
کتابخانهٔ
س شورای
اسلامی
۱۸۲


کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب. مجموعه: ارکان الایمان، ترجمه معتقدات شیعه و
مؤلف ابوالحسن بن شریف کاشی، محمد صادق سرکانی
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۸۲۳۳
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۲۰۹۳۹۸
خطی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۱۸۲۳۳



کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب. مجموعه: ارمغان الایمان
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۸۲۴۳
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۲۰۹۴۹۸
خطی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۱۸۲۴۳


الحمد لله الحمد لله رب العالمين


این رساله از تالیف ... کرمانی
محمد علی
۱۸۲۳۳
۲۰۹۳۹۸

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible] نکته که از سرادق خیال بر زبان ارباب
حال جاری گردد حمد حضرت ذو الجلالست و
لطیفترین سخنی که از نتق عزت و جلال چهره نماید
شکر منعم ملک متعالست و بعد از ان لطایف
صلوات زاکیات و وظایف تحیات نامیات بر ثنا
سر ما ارسلناک و ماه سپهر لولاک لما خلقت
الافلاک صدر نشین بارگاه نبوت و رسالت صاحب
تمکین مسند فتوت و جلالت دُر صدف آدم و شرف
کافهٔ اهل عالم طراز کسوت آفرینش و نور دیدهٔ اهل
بینش صاحب خلق و [illegible] مقربان درگاه
پیشوای جمیع انبیا و رسل رهنمای خلایق بحر و بر
شفیع عاصیان امت آفتاب برج عصمت سرخیل
مقربان بارگاه ملک احد خیر البشر ابو القاسم محمد

صلوات الله

مسندم

صلوات الله وسلامه علیه و اولاده المعصومین و بر شیر
بیشهٔ ولایت و دلیر معرکهٔ شجاعت صدر نشین انما
ولیکم الله صاحب منصب و ال من والاه چراغ افروز
صومعهٔ انا و علی من نور واحد خرمن سوز کل شیطان
مارد پادشاه تخت امامت مالک ملک ولایت الغالب
کل غالب ابو الحسن علی بن ابی طالب صلوات الله علیه و
سایر ایمة المعصومین که هادیان راه یقین و رهنمایان
اهل دین اند هموار منهی عنایت ازلی و توفیق لم یزلی
هادی اعلام کننده
این عباد راه روان دین ابو الحسن شریف را
رغبت مینمود همان که خلاصهٔ اصول دین قویم محمدی
و زبدهٔ قواعد ملت مستقیم احمدی را بعبارت فارسی
ادا نمایم بنوعی که نهد از الطناب ان ناظران مدلل باشد
و نه از ایجاز ان بجانب اخلال شتابد و بواسطهٔ موا
نع روزگار و عوز کاری بتاخیر این امر واجب الاذعان
گذرانید تا انکه که از خدام سرادق عزت و عظمت
و وزرای آستان بارگاه گردون اشتباه سلطنت
و سیادت یعنی از درگاه فردوس پناه نواب مستطاب

خورشید احتجاب مریم زمان و بلقیس دوران
خدیجة المکانی و هاجر ثانی نور دیده زهرا و زینت
بسیط غبرا ناموس العالمین شاهزاده سلطان خلد الله
تع ملکها و سیادتها و عصمتها الی قیام الساعة و سا
القیام فرمان لازم الاذعان عز اصدار یافت که با مر
شریف و مهم منیف قیام نمایم چاکرانه کمر اطاعت
بر میان ارادت بسته این رساله تالیف نمودم و موسوم
بارکان الایمان کردم و این مرتب بر پنج اصل است

اصل اول در بیان اثبات واجب الوجود
و صفات ثبوتی و سلبی و در وی دوازده مطلب است

مطلب اول در اثبات واجب الوجود بر وجهی که
این شکسته زبانان موفق شده مفهوم یا واجب
الوجود است یا ممکن الوجود یا ممتنع الوجود
زیرا که اگر نظر بنفس مفهوم او کرده قطع نظر
از غیر او اصلا امکان عدم نداشته باشد واجب
الوجود است و اگر قابل وجود اصلا نباشد ممتنع
الوجود باشد و اگر امر امکان هر دو باشد ممکن

باشد و ممکن الوجود را ناچار است از وجود دهنده
که آنرا فاعل آن ممکن خوانند زیرا که ممکن را اگر نسبت
بوجود و عدم هر دو برابر باشد بی تفاوتی ببدیهه عقل
دانیم که وجود او را مرجحی باید که باو موجود شود و آن
فاعل اوست و اگر برابر نباشد وجود وی واجب نتواند
بود و الا ممکن نباشد بلکه تواند بود که وجود او راجح
باشد بر عدم بی آنکه بسر حد وجوب رسد و این
رجحان در وجود ممکن کافی نباشد چه اگر این ممکن
باین رجحان که ذاتی اوست قابل عدم نباشد واجب
باشد نه ممکن و اگر قابل عدم باشد لازم آید که عدم
با آنکه مرجوح باشد بفعل آید و وجود راجح بفعل
نیاید و این نیز ببدیهه عقل محالست پس ظاهر شد
که ممکن بهر تقدیر محتاجست بفاعل و یقین است
که تا او موجود نباشد غیر را موجود نتواند
ساخت و بعد از تمهید این مقدمه گوئیم که شک نیست
در وجود ممکنات مثل حوادث مرکبات در هر
ممکنی که موجود است اگر فاعل او واجب الوجود

بود فهو المطلوب واگر ممکن الوجود باشد او را نیز
فاعلی باید واو نیز اگر واجب الوجود نباشد فاعلی
خواهد پس یا آنست که سلسلهٔ فاعلیت منتهی
بواجب الوجود می شود وهو المطلوب یا آنکه دور
میشود یا آنکه دو ممکن فاعل یکدیگر شوند واین محالست
زیرا که فاعل در وجود خود مقدمست بلا شبهه
پس اگر دو ممکن فاعل یکدیگر باشند لازم آید که هر یک
بر دیگری مقدم باشند بدو مرتبه واین محالست
ببدیههٔ عقل یا آنکه سلسلهٔ ممکنات الی غیر النهایة برود
چنانچه هر ممکن را هم فاعلی باشد واو را نیز فاعلی الی غیر النهایة
واین نیز محالست زیرا که ازین لازم می آید یکعدد
که آن عدد آحاد سلسله باشد هم زوج باشد وهم فرد
یعنی یک سلسلهٔ احادات
یعنی باید که آن عدد را نصف صحیح باشد ونباید که
صحیح نباشد واین محالست بیان لزوم آنکه چون سلسله
نامتناهی بدین وجه موجود باشد پس ممکنی که مبدأ آن
سلسله باشد در مرتبهٔ اولیت بود وفاعل او در مرتبهٔ
ثانویت وبرین قیاس هر یک از آحاد سلسله مرتبهٔ معینی

خواهد داشت مثل ثالثیت ورابعیت وبعضی ازین
مراتب در مرتبهٔ فردیت چون اول وثالث و
خامس وسابع وبعضی در مرتبهٔ زوجیت چون
ثانی ورابع وسادس وثامن نتواند بود که دو واحد
فردی ویا دو واحد زوجی در پهلوی هم باشند بلکه
بعد از هر واحد فردی واحد زوجی وقبل از هر
واحد زوجی واحد فردی باشد چون اول با ثانی
وثالث با رابع پس آنقدر که واحد زوجی خواهد
بود واحد فردی نیز خواهد بود وبعکس پس عدد
آحاد فردی مساوی عدد آحاد زوجی خواهد بود
پس عدد آحاد فردی نصف سلسله خواهد بود
و عدد آحاد زوجی نصف سلسله
پس عدد آحاد سلسله زوج باشد که او را نصف
صحیح هست بعد از این گوییم که او را فردی باید بود
از برای آنکه چون یکی از سلسله کم شود باقی ماند سلسله
کمتر از سلسلهٔ اول بیکی واین نیز چون مشتمل است بر
آحاد زوجی و آحاد فردی باید که زوج باشد
بنا بر وجه مذکور وزوج بودن این سلسله مستلزم

آنست که سلسله اول فرد باشد زیرا که نصف او بر
نصف سلسله اول نتواند بود و کمتر نیز نتواند بود
چرا اگر کمتر باشد اقلاً یکی کمتر خواهد بود و این لازم
آمد که سلسله دوم بواحد کمتر از سلسله اول باشد
و حال آنکه تفاوت بیکی بود پس لازم آید که سلسله اول
هم زوج باشد و هم فرد چه او را نصف صحیح نیست
و این محال از نامتناهی بودن سلسله لازم آمده پس
لازمست که منتهی شود بفاعلی که او را فاعل نباشد
و آن واجب الوجود است و هو المطلوب مطلب دوم
در اثبات وجود واجب الوجود بوجهی چند که
علما ذکر کرده اند اول آنکه اگر واجب الوجود موجود
نباشد لازمست که هر ممکن را فاعلی باشد و او را نیز
فاعلی الی غیر النهایة و وجود چنین سلسله محالست
زیرا که اگر از مبدا این سلسله عدد متناهی مثل فرد واحد
کم کنیم باقی ماند سلسله کمتر از سلسله اول و چون
تطبیق کنیم این سلسله با سلسله اول باین وجه که
اول این سلسله را مطابق اول سلسله اول سازیم و دوم

را با دوم و همچنین قیاس نتواند بود که در برابر هر یک از
سلسله دوم باشد و الا لازم آید که سلسله کل با
اول هر یک از سلسله
سلسله جزو برابر باشد و این محالست بدیهی پس لازم
است که سلسله کمتر منتهی شود و زیادتی سلسله
زاید بقدر متناهی است پس آن متناهی است و هو المطلوب
و درین دلیل مناقشه کرده اند که این تطبیق فرع آنست
که ذهن بهمه آحاد احاطه کند و احاطه بآحاد غیر متناهی
محالست و دلیل دوم آنکه مجموع ممکنات موجود
بحیثیتی که هیچ ممکن باقی نماند موجود است از برای
آنکه تمام اجزای او موجود است و ممکن است زیرا که
مرکبست از ممکنات پس او را فاعلی باید و آن فاعل
یا عین مجموع است یا جزو او یا امر خارج و اول محالست
چرا که لازم می آید که آن مجموع بر خود مقدم باشد
و دوم نیز محالست چه فاعل کل میباید که فاعل هر
جزوی از او باشد پس اگر جزو مجموع فاعل او باشد
باید که آن جزو فاعل خود باشد و این محالست و
سیوم عین مطلوبست چه موجودی که خارج

از مجموع ممکنات باشد لازم است که واجب الوجود
باشد وهو المطلوب **مطلب سیوم** در اثبات آنکه
حق تع قادر مختار است فاعل فعل با آن فعل بارادهٔ
اوست که اگر آن نکند آن فعل از او بوجود نیاید یا باراده
او نیست که اگر خواهد واگر نخواهد آن فعل از وی س
سر زند اول را قادر مختار گویند ودوم را فاعل موجب
دلیل بر آنکه واجب الوجود قادر مختار است آنست که
عالم حادث است یعنی نبوده وبعد از آن موجود شده
پس اگر واجب الوجود موجب باشد عالم را قدیم باید
بود اما آنکه عالم حادث است زیرا که چون عالم ممکن است
لازم است که ایجاد حق تع موجود باشد پس ایجاد
یا در حال وجود عالم است یا در حال عدم او واول
نتواند بود چرا ایجاد چیزی که موجود باشد محال است
پس ایجاد عالم در حال عدم باشد پس عالم اول معدوم
بوده وهو المطلوب واما آنکه اگر واجب الوجود موجب
باشد عالم را قدیم باید بود از برای آنکه بعد از این ثابت
خواهد شد که واجب الوجود بذاته تام موجب است

موجب

7 موجب جمیع ممکنات باشد چرا او را در آن فعل اختیار نیست
است پس اگر موجب بودی عالم هرگز از وجود آن
پس عالم قدیم بودی وحال آنکه ثابت شد که عالم حادث است
وجماعتی که عالم را قدیم دانسته اند شبهه ایشان آنست که
حق تعالی را در ازل اگر جمیع شرایط ایجاد عالم
بوده لازم است که عالم هم در ازل باشد والا شرطی از
شرایط ایجاد او مانده باشد واین خلاف فرض است
واگر جمیع شرایط در ازل نبوده لازم است که عالم را
شرطی حادث باشد وچون آن شرط با ایجاد الله تعالی
بوجود آید واو را نیز شرطی حادث باید نقل سخن در او
کنیم تا لازم آید که شرایط نامتناهی باشد وآن محال است
جواب گوئیم آن مقدمه را که اگر حق تع در ازل جمیع
شرایط ایجاد نداشته باشد لازم است که عالم را شرطی
حادث باشد مسلم نداریم بنابر آنکه ممکن نباشد که
وجود عالم موقوف باشد بر وجود عدم سابق بر وجود
او یا آنکه تأثیر حق تع در وی مشروط باشد بعدم سابق
وبعد تقدیر قدیم بودن عالم لازم آید ونیز تسلسل

شرایط دلیل آنکه حق تعالی بر همه چیز قادر است آنست که
جمله ممکنات را احتمال مقدوریت هست و نسبت
ذات مقدس حق تعالی بهمه یکسانست و ثابت شده که بر بعضی
قادر است پس باید که بهمه قادر باشد تا ترجیح بلا
مرجح لازم نیاید **مطلب چهارم** در بیان آنکه
واجب الوجود عالمست بچندین دلیل اول آنکه عقل
از این ثابت شد که واجب الوجود قادر و مختار است
و افعال قادر باراده اوست و اراده افعال بی علم با فعال
محالست پس واجب الوجود عالم باشد بهر چه او
بوجود می آید و هو المطلوب دلیل دوم آنکه از واجب
الوجود صادر شده افعالی که در کمال استحکام است
و مشتملست بر انواع حکمت و اصناف مصلحت مثل
آفریدن آسمانها با اصناف کواکب با حرکات مختلفه
و مثل آفریدن چندین اجناس [illegible]
که هر یک مشتمل اند بر خواص عجیبه و [illegible] و مثل
آفریدن انسان با فی حیوانات چنانچه عقول
کاملان از تامل در آفرینش هر یک از انواع بحیرت

تعجب

8

تعجب دست میدهد و یقینست که صانعی که اینچنین
افعال و آثار حکیمانه بوجود آید عالم بآن آثار
خواهد بود و اگر کسی شبهه کند [illegible] واجب
الوجود ذاتی را بصفتی بداند [illegible]
در این زمان نشسته است بعد از آن آن صفت تغییر
یابد اگر علم باری با آن تغییر نیابد لازم آید که علم او مطابق
واقع نباشد چرا آن صفت تغییر یافته و باری تعالی را
معلوم نشده و اگر علم او تغییر یابد باید که علم دوم
که واجب الوجود را بعد از تغییر حاصل شده حادث
باشد و حال آنکه واجب الوجود محل حوادث نتواند
بود چنانچه بیاید انشاء الله تعالی جواب گوئیم که این
شبهه بنابر توهم آنست که علم واجب الوجود زمانی
باشد یعنی بعد از آنکه معلوم حادث شود حق تعالی
بآن عا[illegible] غلطاست بلکه علم او ازلیست
یعنی هر [illegible] هر زمانی که حادث شود حق تعالی
میدانست که آن امر در آن وقت حادث خواهد شد
و آنکه تغییر [illegible] گردد و وقتی دیگر بفعل آید از ازلی

در ازل میدانست پس در علم او تغیر لازم نیاید
و نه مخالفت واقع شود و اگر کسی شبهه کند که چون
علم حق تعالی ازلیست و تغیر پذیر نیست پس آنچه
در ازل دانست که در وقتی از اوقات وجود خواهد
یافت لازم باشد که وجود یابد و محال باشد که
تخلف کند و آنچه دانست که وجود نخواهد یافت
محالست که وجود یابد پس حق تعالی باید که قادر و
مختار نباشد چه قادر مختار آنست که او را فعل و
ترک صحیح باشد جواب بگوئیم که قادر آنست که او را
فعل و ترک فعل هر دو صحیح باشد قطع نظر از
تعلق اراده از آن و قطع نظر از عدم اراده و بعد از
تعلق اراده او بفعل فعل واجب لازم میشود و اگر
اراده بترک تعلق گیرد ترک لازم میشود و اگر باراده
فعل فعل لازم میشود و یا باراده ترک ترک واجب
شود قصوری ندارد بلکه اگر خلاف آن بفعل آید
آن فاعل ناقص و غیر مختار باشد و تعلق علم بالذات
بعد از تعلق اراده است که چون در ازل آنچه اراده

ایجاد

ایجاد آن کرده بود عالم شد هم در ازل بآنکه او البته
موجود خواهد شد و آنچه اراده نکرده بود البته
وجود نیابد و لزوم علم بین وجه منافی اختیار نیست
بلکه بعد از تحقیق و تامل ظاهر میشود که مقوی و
موکد اختیار است **مطلب پنجم** در آنکه واجب
الوجود حی و مرید و سمیع و بصیر است اما آنکه
حی است مراد از حی آنست که از وی توانائی و دانائی
آید و چون پیشتر این ثابت شد که واجب الوجود
عالم و قادر است پس حی خواهد بود و هو المطلوب
اما آنکه مرید است بدو وجه ثابتست اول آنکه ثابت
شد که او قادر و مختار است و قادر آنست که فعل او
باراده او باشد چنانچه مذکور شد پس مرید نیز
باشد دوم آنکه نسبت قدرت حضرت عزت بجمیع
ممکنات یکسانست و بعضی را ایجاد کرده و بعضی
را ایجاد نکرده چون ترجیح بلا مرجح محالست و
ایجاد آن بعض و ترک ایجاد آن بعض دیگر مرجح
باید و آن بجز اراده نشاید و هو المطلوب اما آنکه

مقدمه که مرجح بجز اراده نشاید جای منع است چه
نزد عقل جایز است که مرجح امری دیگر باشد
و اما آنکه حق تع سمیع و بصیر است یعنی شنوا و بینا است
دلیلش آنست که در قرآن مجید و در احادیث
حضرت نبی صلی الله علیه و آله و سلم نصوص وارد شده
که حق تع سمیع و بصیر است بر وجهی که عقل را راه
بانکار و تاویل آنها اصلا نیست چون در صدق کلام
الهی و احادیث نبوی شایبه شبهه نیست پس یقین
حق تع سمیع و بصیر خواهد بود و باید دانست که
سمیع و بصیر بودن حق تعالی نه بعضو است چنانچه شنودن
ما بگوش است و دیدن ما بچشم است چه اگر سمع و
بصر او بآلت خارجی باشد محتاج باشد در این دو
صفت کمال بخود بآلت پس در حد ذات خود
ناقص بوده باشد و بواسطه آلت خارجی کامل
حضرت ذی الجلال ممتنع است و علما را خلافست که
آیا سمع و بصر حق تع همان علم اوست بمسموعات
و مبصرات یا صفت دیگر است خارج از علم اکثر

محققین علما بران رفته اند که عین علم است چه شنودن
و دیدن نیست الا در یافتن و مشاهده کردن
و این هر دو عین علم اند و جمعی که این دو صفت را
خارج از علم دانسته اند گویند که چون ثابت شده
که حق تع عالم بجمیع معلومات است پس در ضمن
این ثابت شده که عالم بمسموعات و مبصرات نیز
خواهد بود پس بعد از اثبات علم سمع و بصر علیحده
ذکر کردن بسیار فایده نخواهد داشت و حال آنکه
در کلام مجید این دو صفت مقارن یکدیگر واقع
شده اند چنانکه مشعر است بانکه هیچ یک در دیگری
داخل نباشد چنانچه فرموده و هو السمیع العلیم و
بعضی علمای اعلام بعد از اثبات عموم علم اثبات
سمع و بصر بدلیل کرده اند و حق آنست که سمع
علم بمسموعات است و بصر علم بمبصرات اما چنان
علمی بمسموع و مبصر که متشخص و محسوس شود
چه علم بمبصرات گاه هست که بطریق تعقلست
چنانچه شخصی را ندیده ایم اما اوصاف و علامات

اورا بالتمام شنیده ایم و دانسته ایم و حال آن شخص
معلوم ما نشده اما نه بر وجهی که مشخص و محسوس
باشد و این علم نه ابصار آن شخص است چه درین
حال نتوانیم گفت که ما آن شخص را دیده ایم بلکه دانسته ایم
وگاه هست که با احساس است و آن دریافتن معلومات است
با آنکه محسوس و مشخص شوند مانند ادراک مسموعات
و مبصرات پس این وجه سمع و بصر باشد لا غیر و علم
بالفعل بطریق تعقلی داخل است در عموم علم حق تعالی
و بعد از اثبات علم بر وجه عموم اثبات علم بمسموعات
و مبصرات بر وجه تعقل فایده مند نیست و آن نه
سمع و بصر است و اما اثبات ادراک مسموعات
و مبصرات بر وجهی که مرئی و مشخص و محسوس باشند
نزد مدرک آن در تحت اثبات عموم علم داخل
نیست و محتاج است بدلیل و اگر کسی شبهه کند علیحده
و گوید که در ازل حضرت باری تع را دیدن
مبصرات و شنودن مسموعات نبوده چه در ازل
هر چه ما سوای الله است معدوم صرف بوده

وشنیدن

وشنیدن او آن معدوم و دیدن مبصر معدوم
معقول نیست پس سمع و بصر حق تع حادث
باشد و حال آنکه حق تع محل صفت حادث نتواند
جواب گوییم که در ازل حق تع سمیع و بصیر بود
باین معنی بر وجهی بود که اگر مسموعی از عدم بوجود
آید یا مبصری پیدا شود حق تع ادراک خواهد کرد
و سمع و بصر باین معنی حق تع را اگر در ازل باشد
هیچ محذوری لازم نیاید و تعلق سمع و بصر الهی
حق تع بمسموعات و مبصرات حادث و اینکه
تعلقات صفات حق سبحانه و تعالی حادث باشد
محال نیست مطلب ششم در آنکه واجب الوجود
متکلم است یعنی ایجاد کرد کلام را [illegible] انبیا
بالتمام خبر داده اند که حق سبحانه و تع متکلم است
و چون بعد از این ثابت میشود که انبیا معصومند
و کذب بر ایشان جایز نیست پس هر چه از آن خبر
می دهند حق خواهد بود و نیز حق تعالی فرمود
که کلم الله موسی تکلیما یعنی سخن گفت الله تع با موسی

سخن گفتنی و کردنی و اگر کسی شبهه کند که انبیا خبر
داده‌اند که حق تع عالم و قادر و مرید است چرا
این صفات را بقول انبیا ثابت نکنند و متوسل شوند
بدلایل کثیر المقدمات جواب گوییم که بعد ازین
معلوم خواهد شد که در اثبات نبوت انبیا و
عصمت ایشان احتیاج داریم باثبات آنکه حق
تعالی عالم و قادر و مرید است پس اگر اثبات این
صفات نیز بقول انبیا کنیم دور لازم آید و باید
دانست که کلام حق عبارتست از حروف و
اصوات حادثه که در وجود منقضی باشد ان
برای آنکه آنچه انبیا از آن خبر داده‌اند و بنا بر
قول ایشان ثبوت یافته بغیر از کتاب الله نیست
مثل قران مجید و انجیل و زبور و توریت و نظایر این
آن از حضرت عزت و ظاهر است که اینها از جنس
الفاظ‌اند و از ترکیب حروف حاصل میشوند
و بر اثبات کلامی که از جنس حروف و اصوات نباشد
هیچ دلیلی نداریم و اشاعره میگویند که حق تع را

کلامی دیگر است که آنرا کلام نفسی گویند و آنرا
معنی میخوانند قدیم قایم بذات مقدس الله تع
که کلام لفظی دلالت بر آن میکند و بر آن دلیل میگویند
که کلام حق تعالی صفت اوست و هر چه صفت
اوست قدیمست پس کلام او قدیم باشد و الفاظ نتواند
بود که قدیم باشند چرا که ظاهر گشت که حروف
متعاقبند که هر حرف بفنای حرف سابق بوجود
می‌آید و هر چه چنین متوال بود حادث بود پس
او را کلام دیگر باشد که قدیم باشد و آن معنی
قایم بذات اوست و این سخن کلامیست باطل چه
آن مقدمه ایشان که کلام حق تعالی صفت اوست
ممنوع است و مخالف واقعست و هیچ دلیلی بر آن
قایم نیست چه کلام حق تع الفاظست که
بهوا می‌آفریند یا در جبرئیل یا در درخت
چنانچه در تکلم با موسی واقع شد یا امثال آن
و اثبات صفات و افعال برای حق تعالی کردن
بی برهان قویم و دلیل مستقیم نزد عقلا قبیح و

مذموم و شرعا منهی و ملوم است چنانچه
حق تعالی در عتاب معاندان راه حق میفرماید
که یقولون علی الله ما لا تعلمون مطلب هفتم
در انکه حق سبحانه و تعالی الصادق است زیرا که کذب
قبیح است و فعل قبیح بر حق تعالی محالست زیرا که
فاعل قبیح یا عالم بقبح نیست یا احتیاج بان فعل
قبیح دارد که غرض او بان حاصل میشود یا از روی
سفاهت میکند و چون بر حق تعالی جهل و عجز
و احتیاج و سفاهت محالست که از وی
قبیح بوجود اید مطلب هشتم در انکه وجود
واجب الوجود عین ذات اوست مراتب موجودات
در موجودیت سه وجه تواند بود یکی انکه موجود
بوجودیست که غیر ان ذات باشد و ان وجود
از غیر ذات یافته باشد چون ممکنات دوم انکه
موجود باشد بوجودی که زاید بر ذات باشد
اما از ذات ناشی شده باشد بزعم انکه اشاعره
یعنی لازم ذات باشد ۱۲
میگویند که ذات واجب الوجود برین وجه موجود
است

۱۳

است سیم انکه موجود باشد بوجودی که عین
ذات او باشد چنانکه تصور نتوان کرد ذاتی
علیحده از وجود و ذات واجب الوجود بمذهب
تحقیق برین وجه موجود است و نظیر این سه
در وجود سه مرتبه م
مرتبه روشنست چه بعضی اجسام روشن باشند
بروشنی که غیر ذات ایشان باشد و ان روشنی
از غیر باشد چون روشنی روی زمین بواسطه
آفتاب و بعضی روشنند بروشنی که غیر ذات
باشد اما از ذات جدا نتواند شد چون آفتاب
اما روشنی که ان ضوء است از نیر روشنست
اما از ذات خود نه از چیزی دیگر که عارض او
باشد و این نظیر واجب الوجود است بمذهب
اهل حق دلیل انکه اگر وجود واجب الوجود
غیر ذات او باشد صفت خواهد بود و صفت
تابع موصوفست محتاج است باو و هر محتاج
بغیر ممکن است و نیز ممکن را سبب می باید پس
اگر وجود واجب الوجود غیر ذات او باشد

ذات

او را سببی میباید بود نتواند بود که سبب هم از ذات

او باشد چه سبب وجود با خود موجود نشود

سبب غیر نتواند شد پس اگر واجب الوجود

سبب وجود خود شود و این ببدیهه عقل محالست

چرا نه لازم می آید که موجود بودن واجب الوجود

بر خود مقدم باشد و نتواند که سبب وجود

واجب الوجود غیر ذات او باشد و الا ممکن

باشد

الوجود نه واجب الوجود پس معلوم شد که وجود

او صفت ذات او نیست و جزء او نیز نتواند بود

چه بعد ازین ثابت خواهیم کرد که واجب الوجود

را جزء نیست پس وجود او عین ذاتست چنانکه

ذات او وجود محض است و اصلا متصور نیست

که آن از ذات موجود باشد و هو المطلوب و اگر

کسی شبهه کند که وجود معلوم ماست و کنه

حق تعالی معلوم ما نیست پس جواب گوئیم که آنچه

معلوم ماست وجود عامست و مطلق که

مشترکست میان جمیع موجودات و آنچه کنه

حق تعالی است

حق تعالی است وجود خاص بان ذاتست که

14 اصلا در غیر او یافت نمیشود مطلب هفتم

در انکه چون از اخبار انبیا علیهم السلام معلوم شد

که بغیر ذات حق سبحانه و تع هیچ چیز قدیم نتواند

بود و نیز اینمعنی در مبحث قدرت حق تعالی

بدلیل عقلی ظهور یافته و بعد ازین بیان خواهیم

نمود که ذات واجب الوجود محل حوادث نتواند

بود پس لازم است که بقیهٔ صفات حقیقیه الله تعالی

مثل قدرت و علم و اراده و حیات و سمع و بصر او

عین ذات مقدس او باشد چنانچه در ممکنات

آنچه مترتب میشود بر ذات و صفات در بارهٔ

واجب الوجود مترتب باشد بر ذات او بدون

انضمام صفت که اگر او را صفت زایده باشد آن

صفت قدیم نتواند بود چه قدم مخصوص ذات

مقدس است و حادث نیز نتواند بود و الا لازم

آید که واجب الوجود محل حوادث باشد و این

باطل است و نیز اگر صفات ثبوتیه زاید باشد پس

ذات مقدس چنانچه هر یک موجودی باشد بغیر
ذات و آن ذات در کمال خود محتاج باشد بانضمام
آن صفت و هر چه کمال او بواسطهٔ غیر باشد در حد
ذات از شایبهٔ نقص خالی نیست و نقص بر ذات با
کمال حضرت ذو الجلال محالست پس صفات
ثبوتیه واجب الوجود عین ذات مقدس باشد.
چنانچه عالم و قادر باشد بنفس ذات نه بعلم و
قدرت زایده و این تحقیق از کلام معجز نظام ائمهٔ
معصومین علیهم السلام اجمعین مستفاد میشود
چنانچه سرور اولیا علیه افضل الصلوة فرموده
کما من وصفه فقد قرنه و من قرنه فقد جزاه و من
جزاه فقد جهله یعنی هر که وصف کرد واجب الوجود
را پس او را مقارن داشت بصفات زایده بر ذات
و هر که او را مقارن ساخت بصفات زایده
بر ذات حق تعالی را متجزی و مرکب از اجزا
دانسته و هر که او را متجزی دانسته او را نشناخته
جاهل است بکمال او و تفصیل این آنست که هر که

ذات مقدس را وصف کند بصفت زایده بر ذات
آیا واجب ذات را میداند بدون صفت و حال
آنکه ذات از صفات کمال یافته لازم آید که ذات
را در حد ذات ناقص دانسته باشد نعوذ بالله
منها و اگر واجب الوجود مجموع ذات و صفت را
داند پس واجب را مرکب از اجزا دانسته و حال
آنکه ذات واجب چنانکه معلوم شد بحت و بسیط
حقیقی است **مطلب دهم** در آنکه واجب الوجود
را شریکی نیست یعنی دو واجب الوجود موجود
نتواند بود درین مطلب جلیل که اعظم ارکان دین
و ایمانست دلیل بسیارست هم عقلی و هم نقلی اما
نقلی مثل الله لا اله الا هو الحی القیوم یعنی الله تعالی
ذاتیست که بغیر از او الهی نیست و حی و قیوم است
یعنی تمام عالم بذات او برپاست و مثل لیس کمثله شیء
و مثل قل هو الله احد و امثال آن که از حیز شمار بیرونست
اما عقلی چند وجه وجه اول آنکه این کمینه را
بخاطر رسیده و تقریر این موقوفست بر چند مقدمه

اول آنکه ذاتی که واجب باشد باید که وجود او
عین حقیقت او بوده باشد چنانچه ثابت شده
دوم آنکه وجود ممکن الوجود عین حقیقت او
نتواند بود چه معلوم شد که هر ذاتی که وجود
عین او باشد محالست که موجود نباشد بلکه تصور
عدم او نتوان کرد بواسطه آنکه انفکاک شی از وجود
ممکن نیست و ممکن را عدم جایز است پس وجود
او بر او زاید بوده باشد سیم آنکه هر چه مرکب از
اجزا بوده باشد ممکن باشد زیرا که در وجود محتاجست
باجزا و اجزا غیر کل است و هر چه در وجود محتاج
بغیر خود باشد ممکن است بعد از تمهید این مقدمات
گوییم که اگر دو واجب الوجود موجود باشند باید
که وجود بر ذات هیچ یک زاید نباشد بنابر مقدمه
اول و مجموع هر دو واجب من حیث المجموع
نیز باید که وجود او عین ذات او باشد بجهت آنکه
ذات او ذات هر دو جزء است و ذات هر دو عین
وجود است پس ذات مجموع عین وجود باشد

پس

پس باید که مجموع نیز واجب الوجود باشد
زیرا که وجود ممکن عین ذات او نباشد بنابر مقدمه
دویم و حال آنکه مجموع مرکب ممکن باشد بنابر
مقدمه سیم پس مجموع دو واجب باید که هم
واجب الوجود باشد و هم ممکن الوجود و این محالست
پس وجود دو واجب محال بود و هو المطلوب
دلیل دوم آنکه اگر دو واجب الوجود موجود باشند
هر یک عین حقیقت از دیگری باشد پس امتیاز
ایشان از یکدیگر بواسطه امری بود خارج از
ذات ایشان پس ایشان در تشخص خود و امتیاز
از غیر خود احتیاج داشته باشند بامر خارج
و هر محتاج بغیر خود ممکن است پس تعدد واجب
الوجود محال بوده باشد دلیل سیم آنکه اگر واجب
الوجود متعدد بوده باشد مجموع این هر دو
من حیث المجموع باید که ممکن بوده باشد چنانکه
گذشت و هر ممکن را فاعلی میباید و فاعل این
مجموع عین ذات او نتواند بود چنانکه معلوم

شد که فاعل هر ممکن را لازمست که غیر او بوده
باشد بر وجهی که مقدم باشد باعتبار وجود
وجزو او نیز نتواند بود چه فاعل کل باید که فاعل
اجزای او بوده باشد و امر خارج نیز نتواند بود
بهمین وجه از تعدد واجب لازم آید که ممکن
موجود باشد بی فاعل و این محالست دلیل
چهارم آنکه اگر دو اله باشند باید که هردو قادر
باشند بر جمیع ممکنات چه عاجز الوهیت را
نشاید پس اگر یکی ارادهٔ امری کند و دیگری ارادهٔ
نقیض آن کند اگر مراد هردو بفعل آید اجتماع
نقیضین شود و اگر مراد هیچ یک بفعل نیاید ارتفاع
نقیضین لازم آید و عجز هردو و اگر مراد یکی
حاصل آید و دیگری عاجز باشد الوهیت را
نشاید **مطلب یازدهم** در آنکه واجب الوجود
مرکب نیست و او را امکان وجهت نیست و
باید دانست که موجود یا مرکبست یا بسیط
از برای آنکه اگر او را قسمت میتوان کرد باجزا چون

بدن

١٧
بدن آدمی که منقسم میشود باعضا آنرا مرکب
خوانند و اگر قسمت نتوان کرد باجزا اصلا آنرا
بسیط خوانند و واجب الوجود ذاتست بسیطه بچند وجه
اول آنکه هر مرکب محتاج است بجزو خود و
وجود او موخر است از وجود جزو چنانکه
عقل حکم کند بآنکه هر گاه که جزو یافت شد پس او
یافت شد و هر چه این دو حال داشته باشد ممکن است
پس واجب الوجود مرکب نباشد دلیل دوم
آنکه اگر او را جزو بوده باشد جزو او واجب الوجود
باشد یا ممکن الوجود بر تقدیر اول لازم آید که
چند واجب الوجود باشد و این محالست
چنانکه گذشت و بر تقدیر دوم آن جزو را
فاعل باید و آن نشاید که واجب الوجود باشد
زیرا که فاعل اول موجود می شود و بعد از این بجزو
وجود میدهد و اگر واجب الوجود فاعل
جزو خود بوده باشد باید که وجود او بر وجود
جزو او مقدم باشد و حال آنکه جزو مرکب بر مرکب

مقدم است و نشاید که غیر واجب الوجود باشد
زیرا که هر چه ممکن الوجود هر چه است وجود از
واجب الوجود یافته پس اگر فاعل این جزو واجب
الوجود باشد باید که واجب مقدم باشد بر جزو
خود بود و موثر و این محالست پس مرکب بودن
واجب الوجود محال بود و هو المطلوب چون
ثابت شد که واجب الوجود مرکب نیست ثابت
شد که جسم نیست زیرا که جسم جوهریست
که او قابل قسمت باشد در طول و عرض و عمق
پس او منقسم میشود باجزا مثل نصف و ثلث و
ربع و امثال آن و هر چه اجزا دارد ممکن است چنانکه
گذشت پس واجب الوجود جسم نبوده باشد و هو
المطلوب و چون جسم نباشد او را مکان و جهت
نباشد از برای آنکه آنچه در مکان و جهت باشد یا
جسم یا جزو جسم یا صفت باشد و جسم و جزو
جسم قابل اجزاء اند و واجب الوجود قابل قسمت
باجزا نیست و آنچه صفت جسم بوده باشد تابع اوست در

وجود

١٨

وجود و محتاجست باو و هر چه بغیر محتاجست
ممکن است پس واجب الوجود جسم و جسمانی
نباشد و او را مکان و جهت نباشد و هو المطلوب
مطلب [illegible] در آنکه واجب الوجود محل
حوادث نیست و او را الم نیست و آنچه حادث
در وجود خود مستقل نیست و اگر مستقل باشد
باید که دایما موجود باشد و الا ترجیح بلا مرجح
لازم آید چه نسبت وجود او بجمیع ازمنه برابر
است که اگر خصوص بعضی ازمنه شرط وجود
او باشد او در وجود مستقل نبوده باشد و این
خلاف مفروض است و چون واجب الوجود
در وجود خود مستقل است حادث نباشد
و نیز هر حادث ممکنست و هر ممکن محتاجست
بفاعل و چون واجب الوجود ممکن و محتاج
بفاعل نیست حادث نباشد و اگر او را صفت
حادث باشد و آن صفت را فاعل باید و فاعل
مستقل ذات واجب الوجود نتواند بود چه ذات او

قدیم است وهرگاه در صفت خود مستقل باشد
باید که صفت او نیز قدیم باشد ونتواند بود که غیر
ذات مقدس واجب الوجود سبب حدوث صفت او
شود والا لازم آید که واجب الوجود ازین صفت مغلوب
غیر باشد وبغیر محتاج شود واز رهگذر غیر کمال
یابد چه صفات حق تعالی همه صفات کمالند وحال
آنکه اینها همه محالست پس واجب الوجود محل صفت
حادث نباشد وهو المطلوب واما اینکه او را الم نیست
برای آنست که هرکه متألم میشود از چیزی یا قادر
بر دفع آن چیز نیست یا در قدرت او نقصانی هست
وقدرت حق تعالی بر وجه کمالست پس او را الم نباشد
وهو المطلوب مطلب سیزدهم در آنکه واجب
الوجود را مثل وضد نیست زیرا که مثل هر شیء
چیزی باشد که در تمام ماهیت با او شریک
باشد مثل دو آدمی ودو دواب ومثل آن بعد ازین
این فقیر می گوید که واجب الوجود را مثل نیست
بچند دلیل اول آنکه چون ثابت شد قبل ازین

حقیقت واجب الوجود عین وجود اوست
پس اگر او را مثل باشد باید که حقیقت [illegible]
نیز عین وجود باشد یا در تمام ماهیت شریک
باشد پس باید که نیز واجب الوجود باشد زیرا که
قبل ازین ثابت شد که وجود ممکن عین ذات او
نتواند بود پس [illegible] مثل هم واجب الوجود باشد
لازم آید تعدد واجب الوجود وثابت شد که
این محالست دوم آنکه اگر واجب الوجود را مثل
باشد ونتواند بود که امتیاز از ذات مقدس او آن
مثل بنفس ذات او باشد چه مثلان در تمام ماهیت
تفاوت ندارند بلکه بواسطه امری باشد که خارج
از ذات واجب الوجود باشد پس واجب الوجود
در تشخص نفس خود محتاج باشد بامری
وهر چه محتاج باشد بامر خارج وهر چه این حال
داشته باشد ممکن است ونیز این امر خارج که
ممیز ذات واجب الوجود نتواند بود والا واجب
الوجود زیاده از یکی باشد واین محالست پس ممکن

باشد و او را فاعلی باید و نتواند بود که آن فاعل
ماهیت واجب الوجود باشد و الا لازم آید که
ممیز مشترک باشد میان واجب و مثل وی چه فاعل
که ماهیت واجب الوجود است مشترکست پس ممیز
ممیز نباشد و نتواند بود که امر ممکن باشد زیرا که آن ممکن
از واجب الوجود وجود یافته پس اگر او سبب تشخص و
امتیاز واجب الوجود باشد لازم آید که ماهیت واجب
بواسطهٔ فاعل آن عارض ممیز خود بوده باشد و این
محالست و الا لازم آید که واجب الوجود ممکن الوجود
باشد و این محالست دلیل سوم آنکه چون ماهیت
واجب الوجود حقیقت او مقتضی وجوب
وجود است پس اگر او را مثل باشد باید که واجب
الوجود متعدد باشد و ثابت شد که این محالست
پس او را مثل نباشد و هو المطلوب و اما آنکه واجب
الوجود را ضد نیست زیرا که ضدان دو عرض را
گویند که هر دو در یک محل با هم جمع نتوانند شد
چون سیاهی و سفیدی و بعد ازین ثابت خواهیم

کرد

۲۰ کرد که واجب الوجود عرض نیست پس او را ضد
نبوده باشد و هو المطلوب و اینست آنچه درین
دوازده مطلب این شکسته را بخاطر رسید

خاتمه در آنکه واجب الوجود جوهر
نیست و عرض نیست و مرئی نتواند بود اما
آنکه عرض نیست زیرا که عرض موجودیست
صفت غیر باشد چون سفیدی و سیاهی
و طعم و بوی و امثال آن و هر چه آن حال
داشته باشد ممکن الوجود باشد و نیز اگر واجب
الوجود عرض باشد محل او را قدیم باید بود و
حال آنکه ثابت شد که غیر از ذات واجب الوجود
هیچ چیز قدیم نیست پس واجب الوجود عرض
نباشد و هو المطلوب اما آنکه مرئی نتواند بود
بچند دلیلست اول آنکه هر چه مرئی میشود
او در جهتست چه در رؤیت شرطست که مرئی
مقابل مبصر و یا در حکم مقابل و هر چه اینچنین
باشد در جهت خواهد بود و ثابت شد که

واجب الوجود در هیچ جهتی نیست پس مرئی
نتواند بود و دوم آنکه موسی علی نبینا و علیه السلام
در کوه طور گفت بحق تعالی ارنی انظر الیک
یعنی خود را بمن نما تا نظر کنم بتو حق تع فرمود
که لن ترانی یعنی هرگز نخواهی دید پس معلوم شد
که حق تعالی در دنیا و آخرت مرئی انبیا نخواهد شد پس بطریق اولی که مرئی امت نبی نخواهد شد
سیوم آنکه حق تعالی در ستایش ذات اقدس
خود فرمود که لا تدرکه الابصار و هو یدرک
الابصار یعنی در نمی یابد چشمها ذات باری تعالی را
و او در می یابد چشمها را یعنی حق تعالی مرئی
کس نمیشود و او در می یابد ماسوای خود را و این
صریحست در مطلوب و اشاعره میگویند و گفتند
که حق تعالی در آخرت مرئی مومنان خواهد شد
بدیدهٔ ظاهر و او را خواهند دید و اینکه در دنیا
چیزی را نمی بینیم که در جهت نباشد بحسب
عادتست که معتاد شده که غیر جسمانی نمی بینیم
که دیدن غیر در دنیا بدیدهٔ سر محالست و در قیامت

حق تعا

21

حق تعالی مومنان را قوتی خواهد داد که مشاهدهٔ
ذات مقدس او نمایند بی آنکه در جهتی و مکانی
باشد و دلیل میگویند باینکه حق تعالی فرموده در
تعریف ارباب نجات که وجوه یومئذ ناضرة الی ناضرة
ربها ناظرة یعنی رویها باشند در آن روز یعنی روز
قیامت که بطراوت باشند و فرحناک بسوی
پروردگار خواهند دید جواب گوییم چون
بدلیل عقلی و نقلی ثابت شد که حق تع مرئی
نتواند بود این آیه را تاویل میکنیم و میگوییم که
تقدیر اینست الی رحمة ربها ناظرة یعنی بجانب
رحمت پروردگار خود یا آنکه مراد آن باشد که
بدیدهٔ باطن مشاهدهٔ نور کبریای ذات اقدس حق تع
خواهند کرد نه بچشم حس و دیدهٔ ظاهر چنانکه
امیر المومنین علی علیه السلام فرمود که لا تراه العیون
بمشاهدة الاعیان و لکن تراه القلوب بحقایق
الایمان یعنی نمی بینند ذات مقدس حق تعالی را
چشمها که بطریق احساس و ابصار مشاهدهٔ

آن توان کرد ولیکن [illegible] ادراک ذات مقدس
نتوان کرد [illegible] فصل دوم
در عدل و افعال واجب الوجود و در وی پنج مطلب
است مطلب اول در اثبات حسن و قبح افعال
مراد از حسن افعال آنست که فاعل قادر از اهل
که آن فعل را بکند یعنی اگر آن فعل را بکند مستحق
مذمت نباشد و مراد از قبح آنست که فاعل قادر
عالم را نشاید که آن فعل را بکند یعنی اگر آن فعل را
بکند مستحق مذمت شود و مذهب حق آنست که حسن
و قبح افعال بحکم عقل است یعنی هر فعل در حد
ذات خود بر وجهی است که حسن است یا قبیح و گاه
هست که حسن و قبح فعل بر همه کس ظاهر است
چون حسن صدق نافع و عدل و علم و احسان
بمستحقان و مثل قبح کذب ضار و بد کردن با نیکان
و گاه بر همه کس ظاهر نباشد بلکه عقل ابتدا آنرا
در نیابد چون حسن صوم روزه آخر رمضان
و قبح روز اول شوال که اول واجبست و دوم صوم

حرام

٢٢ حرام بل بر آن وجهی که در یافته بیان می کند و
نشاید که از افعال ر[illegible]ان کند
اشاعره گویند افعال در حد ذات یکسانند و هیچ
یک در نفس الامر حسن و قبیح نیستند بلکه باعتبار
معتبر حسن و قبیح می شوند الجزا از احسن انگاشتند
حسن است و آنچه از قبیح انگاشتند قبیح است و قول
اول حق است بچند دلیل اول آنکه هرگاه عاقل را مخیر
سازند میان عدل و ظلم یا میان صدق و کذب و
او را در هیچ یکی غرضی و توقع فایده نباشد البته
اختیار عدل و صدق خواهد کرد و اجتناب از ظلم و
و کذب می نماید دلیل دوم آنکه جماعتی که اصلا بهیچ دینی
مقید نیستند و از خلاف رسوم و عادات نمی پرهیزند
در می یابند که ظلم و کذب و امثال آن بد است و
ناشایسته و عدل و صدق و نظایر آن خوبست
و در بایست پس معلوم شد که حسن و قبح افعال بنا بر
شرع و رسم عادت نبود دلیل سوم آنکه این
فقیر الخاطر میرسد تقریرش آنکه حق تعالی

مذمت کرده بندگان را بر ترک طاعت و ارتکاب ناشایسته
بر وجهی که کلام مجید افاده کرده که همه عقلا در
می یابند که بندگان مستعمل این معاصی مستحق
عذاب میشوند چنانکه فرمود که قتل الانسان
ما اکفره من ای شیء خلقه من نطفة خلقه یعنی
کشته شود آدمی اما چه چیز او را کافر ساخت
بدرگاه پروردگار از چه آفرید او را از نطفه آفرید
او را و اعضای صحیح بخشید او را و راه راست
نمود چنانچه فرمود افنجعل المسلمین کالمجرمین
ما لکم کیف تحکمون یعنی آیا جزای اهل اسلام و
طاعت چنان خواهیم داد که مجرمان و ارباب
عصیان را خواهیم داد چیست شما را چگونه این حکم
میکنید پس اگر حسن و قبح باعتبار نفس الامر نبودی
بمحض اعتبار معتبر بودی کفران بدرگاه حق تعالی
و ورزیدن با طاعت یکسان بودی و اصلا عقل
قبول نکردی که بنده را بواسطه کفران و سبب
عصیان استحقاق عذاب هست و حال آنکه حق تعالی

باین آیه کریمه و امثال آن ظاهر نمود که بندگان را بسبب
عقل خود معلوم است که کفر و عصیان سبب
استحقاق عذاب و نومیدی از رحمت سبحانی
میشود چنانکه اسلوب کلام مجید بر آن دلالت
میکند پس حسن و قبح افعال را بعقل معلوم میتوان
کرد و اعتبار نفس الامر است و هو المطلوب و اشاعره
در بیان مدعای خود گفته اند که اگر حسن و قبح
افعال عقلی بودی بایستی که هرگز فعل حسن قبیح
نشدی و بعکس نیز لیکن بسیار است که فعل حسن قبیح میشود
چون شرب خمر در حال غصه و ما جواب گوییم
که لازم نیست که اگر حسن و قبح عقلی باشند حسن
قبیح نشود و این گاه هست که حسن یا قبح لازم فعل
باشد و ما باین قایل نیستیم مطلب دوم در آنکه
حق سبحانه و تعالی فعل قبیح نمیکند زیرا که فاعل
فعل قبیح یا عالم بقبح آن فعل نیست یا هست اما
قادر بر ترک آن نیست یا محتاج است بان فعل
قبیح یا قادر بر ترک آن هست و احتیاج بان ندارد

اما بعث آن فعل را می کند پس بنا بر اول جهل لازم
می آید و بنا بر دوم عجز و بنا بر سیوم احتیاج و
بنا بر چهارم سفاهت و این هر چهار بر واجب الوجود
محالست پس فاعل فعل قبیح نتواند بود و هو المطلوب

مطلب سیوم در افعال بندگان مذهب حق
آنست که بندگان در فعل خود مختارند و خود
فاعل فعل خودند خواه طاعت باشد و خواه معصیت
بچند وجه اول آنکه ما هر گاه رجوع بوجدان کنیم
می یابیم فرق ظاهری میان حرکت رعشه و کتابت
که اول باراده و اختیار ما نیست و دوم باراده ماست
و همچنین فرق می یابیم میان آنکه کسی از بالا بزیر
افتد یا کسی از بام بزیر آید پس اگر هیچ فعل باختیار
ما نباشد باید که اصلا فرق نباشد میان این افعال
ما و حال آنکه خلاف وجدانست دلیل دوم آنکه
حق تعالی امر کرده است بطاعت و وعده ثواب
بر آن کرده است و نهی کرده است از معصیت و وعید
عقاب بر آن نموده است پس اگر اصلا افعال بندگان

باختیار

باختیار ایشان نبوده باشد تکلیف ایشان و عذاب
کردن بر عصیان قبیح باشد مثل آنکه تکلیف کند
آدمی را که بر آسمان رود و ماه و آفتاب را بیافریند
و حال آنکه فعل قبیح بر واجب الوجود محالست چنانکه
گذشت دلیل سیوم آنکه حق تعالی در قرآن در مواضع
بیشمار مدح مقربان بارگاه احدیت کرده است بر
طاعت و ذم مردودان درگاه نموده بر معصیت و
عناد پس اگر ایشان اصلا فاعل فعل خود نبوده
باشند مدح و ذم ایشان کردن قبیح و سفاهت خواهد
بود و این هر دو بر حق تعالی محالست دلیل چهارم
آنکه این فقیر را بخاطر میرسد بنظر آنست که
فاعل افعال یا آنست که بندگانند یا آنست که حق تعالی
است اول عین مطلوبست و بر تقدیر دوم باید که
هر چه از بندگان ظاهر میشود حق تعالی بآن راضی
باشد چه تقدیر آنست که او فاعل آن فعل است
و فاعل مختار در فعل خود البته بآن فعل راضی خواهد
بود پس باید که بکفر ایشان راضی بوده باشند و حال آنکه

فرمود ولا یرضی لعباده الکفر یعنی خدای تعالی رضا
نمیدهد بکفر بندکان خود واشاعره میکویند که
فاعل جمیع افعال حق تعالی است وبنده در فعل خود
اختیار ندارد چنانچه اکر نخواهد بواسطهٔ نخواستن
او نیست که ان فعل از و بوجود نیاید از برای انکه اکر
کویند بنده بمحض وجود خود سبب ان فعل میشود
چنانکه اصلا غیر وجود او و ذات او در ان فعل
مدخل نباشد چنانچه وجود اتش در حرارت
کافی است پس در فعل خود موجب نه مختار ولی اکر
او را شرطی باید اکر ان شرط نه باراده اوست همان
ایجاب لازم می اید واکر باراده عبد است نقل سخن
کنیم در ان شرط ولازم اوریم که او را نیز شرطی
باید وبرین قیاس یا دور لازم می اید یا تسلسل
در شرایط وان محالست پس بنده در فعل خود
مختار نباشد جواب کوییم که شرطی که فعل بنده
را می باید ارادهٔ اوست وبهمان که ارادهٔ فعل دارد
فاعل مختار خواهد بود چه از فاعل مختار بغیر ازین

معنی

معنی دیگری نمی فهمیم که فعل او باراده او بوده
باشد ونیز اکر دلیل ایشان تمام شود لازم اید بهمان
مقدمات که واجب الوجود نیز قادر مختار نباشد
واین باتفاق باطل است وهو المطلوب ونیز شبهه
میکنند ومیکویند که حق تعالی در ازل عالم بود
بهرچه از بندکان بوجود می اید وانچه در علم الهی
ثابت شده که البته بوجود می اید بوجود می اید
وانچه معین شده که بوجود نیاید محالست که
بوجود اید پس بنده را اختیاری نباشد جواب کوییم
که انچه از بنده بوجود می اید حق تعالی در ازل میدانست
که از و بوجود می اید باراده واختیار او ولازم است
که باراده واختیار خود این کار بکند پس مختار باشد
در فعل خود وترک نیز برین قیاس مطلب چهارم
در انکه واجب الوجود ترک واجب نمیکند وفروع
از هر فعل که ترک ان مخالف حکمت باشد وتارکش
بواسطهٔ ترک ان مستحق مذمت باشد از واجب الوجود
بوجود نمی اید از برای انکه ترک مثل ان فعل یا نا بس

عدم علم است بانکه ترک او قبیح است یا بنابر عجز از کردن
یا بنابر احتیاج یا سفاهت و همه بر واجب الوجود
محالست پس ترک واجب نمیکند وهو المطلوب
و از انجمله لطف است که بر واجب الوجود واجبست
و لطف آن چیزیست که بنده را بطاعت نزدیک گرداند
و از معصیت دور گرداند بشرط آنکه بنده در ان بی
اختیار نبوده باشد مثل فرستادن پیغمبران و نصب
امام برای هر زمان چه بواسطه وجود نبی و امام علیهما
السلام و خبر ایشان بنده کان ترک از معصیت و رغبت
بطاعت البته بنده کان بطاعت بسیار مایل شوند
و از معصیت دور میگردند پس وجود ایشان لطف
باشد و دلیل وجوب لطف بر واجب الوجود
آنست که حق تع بنده کان را تکلیف کرده
و از ایشان طاعت و ترک معصیت طلب نموده و
بواسطه لطف غرض از تکلیف بحصول نزدیک
خواهد بود پس اگر لطف بجا نیاورد در مقام
شکست غرض خود باشد و این بر فاعل حکیم محال است

پس

26 پس لطف بر وی واجب باشد و هو المطلوب
و نیز بر خدای تعالی واجبست که داد مظلوم
از ظالم بستاند زیرا که او ظالم را آفریده و او را
قدرت داده بران فعل پس اگر داد مظلوم از ظالم
نستاند با انکه کمال قدرت بران دارد بان ظلم
راضی باشد و رضا بظلم قبیح است و این بر حق تع
محالست پس واجب باشد بر وی که داد بستاند
وهو المطلوب مطلب پنجم در انکه فعل الهی
بنابر غرض و ملاحظه و مصلحت است زیرا که
نص قرآن مجید بر این امر شاهد صریح است
چنانچه فرموده که و ما خلقت الجن و الانس
الا لیعبدون یعنی نیافریدیم جن و انس را مگر
برای انکه مرا بپرستند پس آفریدن ایشان بواسطه
مصلحت بوده و مثل انکه فرموده هو الذی خلق
الموت و الحیوة لیبلوکم ایکم احسن عملا یعنی
او انکسی است که آفریده است مرگ را و حیوة را
از برای انکه بیازماید که از شما کدام در عمل بهترست

وامثال این آیات شریفه از حیز شمار بیرونست
واشاعره می گویند که فعل حق تعالی به مصلحت
نتواند بود زیرا که هر که بواسطه مصلحتی کاری
کند در حد ذات ناقص است و بواسطه آن مصلحت
کمال یابد جواب گوئیم که گاهی باشد که آن مصلحت
فایده باشد که آن بفاعل عاید نشود اما اگر آن فایده
بغیر عاید شود چنانچه در مصلحت افعال حق تعالی
فایده است که به بندگان راجع میشود اصلا نقص
لازم نمی آید بلکه عین جود و محض کمال است

اصل سیوم در نبوت و در وی شش مقصد است

مقصد اول در آنکه نبی انسانی است که حق تعالی
او را فرستاده به بندگان تا ایشان را راه نماید بصلاح
معاش و معاد بشرط آنکه واسطه از بشر نبوده باشد
و فرستادن نبی لطف است چنانکه قبل ازین گذشت
پس بر حق تعالی واجب باشد که نبی را ارسال نماید
بوجهی که اهل هیچ عصری و مردم هیچ دوری
بی نبی نباشند که ایشان را شریعت و عمل باید کرد

واینکه

واینکه حق تعالی فرموده و ما من امة الا و لها نذیر
مبین یعنی نبوده هیچ امتی که در میانه ایشان بیم
کننده نبوده که ایشان را از عصیان بیم داده اشعاری
باین معنی دارد و معجزه آن فعلی است که بواسطه آن
خصم را ذلیل تواند کرد و موافق مطلوب باشد
و مقارن دعوی آن فعل شریف باشد مثل دعوی
نبوت و تقیید بآن که موافق مطلوب باشد از آنست
که از مسیلمه کذاب آب وضو طلبیدند که بر پای
درختان ریزند تا بارور شوند بر پای هر درختی
که میریختند خشک میشد و این خشک شدن
درختان بآب وضوی او اگرچه خارق عادت بود
نهایت موافق مطلوب نبود و تقیید بآنکه مقارن
دعوی باشد بنابر آنست که فرق ظاهر شود میان
کرامات که از اولیا بوجود و میان معجزه چه کرامات
مقارن دعوی نباشد و باید دانست که کرامات
اولیا حق است چنانچه آصف بن برخیا تخت بلقیس را
در یک چشم زدن نزد سلیمان علیه السلام حاضر

ساخت و چنانچه از برای حضرت مریم ع م از بهشت
انواع اطعمه حاضر شد چنانچه نص قرآن مجید
برهمه و شاهد است و از حضرت ائمه معصومین
علیهم السلام خوارق عادت بیرون از حد شمار
مشاهده شده چنانچه برای ضبط آن کتب مطول
نوشته شده **مقصد دوم** در طریق شناختن
نبی علیه السلام و آن معجزه است زیراکه نبی دعوی
نبوت میکند که حق تعالی مرا فرستاده است بخلایق
که احکام الهی بایشان رسانم و ایشان را ارشاد کنم
و مقارن این حال معجزه بنماید و آن معجزه دلالت خواهد
کرد که حق تعالی تصدیق او کرده چه معجزه چون
خارق عادتست پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بخودی
خود مصدر آن نشود بلکه بتایید و تقویت حق
تعالی تواند بود و چون حق تعالی عالم و قادر است
نسبت بجمیع ممکنات پس عالم بوده باشد باینکه دعوی
نبوت کرده و در این حال معجزه بر دست او ظاهر شده
پس اظهار معجزه دلیلست که تصدیق او کرده و او در

دعوی خود صادق است چه اگر اگر کاذب باشد تقویت
او و تصدیق او قبیح خواهد بود و قبیح بر حق تعالی
محالست پس معجزه دلیل صدق نبی باشد وهو المطلوب
مقصد سیوم در اثبات نبوت حضرت سید کاینات
و خلاصه مکونات ابی القاسم محمد المصطفی صلی الله علیه
و آله و سلم بدانکه بتواتر ثابت شده که چون آنحضرت
دعوی نبوت کردند مقارن دعوی خود مکرر
اظهار معجزه فرمودند مانند شق قمر و روان شدن
آب صافی از انگشتان مبارک آنحضرت و امثال
آن که از حیز شمار بیرونست و نیز قرآن مجید که آنحضرت
آورده مانند معجزه است از برای آنکه در آن زمان
فصحای عرب بسیار بودند و اکثر با آنحضرت در
مقام عناد بودند و در مقام مجادله با آنحضرت
در می آمدند و آنحضرت میفرمودند که اگر شما را در
نبوت من شکی هست و آنچه من بر شما میخوانم آنرا
کلام الهی نمیدانید پس شما نیز مثل این کلامی بیاورید
چنانکه حق سبحانه میفرماید وان کنتم فی ریب مما

نزلنا علی عبدنا فاتوا بسورة من مثله یعنی اگر شما را
شکی باشد در انچه ما به بندهٔ خود فرستادیم پس
بیارید سورهٔ مثل ان و جماعت کفار معارضه بقران
نکردند و اختیار حرب کردند پس معلوم شد که
انجماعت فصحا با وجود کثرت ایشان از معارضهٔ
قران عاجز بودند پس معجزه باشد و هو المطلوب

مقصد چهارم در عصمت انبیا علیهم السلام مذهب
حق انست که از انبیا هرگز گناه سر نزند نه صغیره
و نه کبیره نه قبل از بلوغ و نه بعد از بلوغ نه بعمد و نه
بسهو بچند دلیل اول انکه نبی واسطه است میان
حق تعالی و بشر که احکام الهی از و فرا گیرند و بنا
بر اخبار او یقین بدانند که حکم الهی در افعال عباد
چیست پس اگر نبی معصوم نباشد عقل جایز خواهد
داشت که شاید در احکام او تحریفی و تغییری
در رود مطابق وحی بیان نکند چه هر کسی که یک گناه
ازو سر زند زیاده هم جایز است که ازو بوجود
اید پس انچه غرض حق تعالی است از بعث انبیا فوت

شود

شود و این باطل است پس لازم باشد که انبیا معصوم
باشند و هو المطلوب دلیل دوم انکه نبی حاکم است
بر امت و پیشوای ایشانست پس اگر ازو گناهی بوجود
اید امت والا فهم باشد که او را از ان نهی کنند چه
نهی منکر واجبست بر تمام امت پس نبی در اینحال
محکوم و مغلوب امت بوده باشد و این موجب آن
میشود که نبی از مرتبهٔ حکومت و پیشوائی بماند
و این نیز منافی غرض از نبوتست دلیل سیوم
انکه بعد ازین ثابت خواهیم کرد که ملایکه معصوم اند
پس انبیا که از ملایکه افضلند بطریق اولی که معصوم
باشند و هو المطلوب دلیل چهارم انکه چون
حضرت باری تعالی بحضرت ابراهیم علی نبینا
و علیه السلم گفت که انی جاعلك للناس اماما یعنی
میگردانم ترا امام و پیشوای مردمان حضرت
ابراهیم علی نبینا و علیه السلم گفت که از ذریت من نیز
کسی این حال خواهد داشت حق سبحانه و تعالی
فرمود لا ینال عهدی الظالمین یعنی عهد من که

آن نبوت و امامت است بظالمان نمی‌رسد یعنی ظالم
را استحقاق عهد من نیست که او را پیشوای
خلایق سازم و غیر معصوم که متصدی امر
معاصی شده ظالم است بر نفس خود پس مستحق نبوت
نباشد پس نبی را معصوم باید بود و هو المطلوب
و مخالفان راه دین و معاندان مذهب مبین
انبیا را از جمیع گناهان عمدا و سهوا معصوم
نمیدانند بلکه بعضی از ایشان گناه بسهو جایز
می دارند و بعضی صغیره بعمد قبل از نبوت جایز داشته
اند و بعضی صغیره بعد از نبوت جایز داشتند و
مستند جمیع اینها ظاهر آیات قرآن مجید است
مثل وعصی آدم ربه فغوی ثم اجتبیه ربه فتاب
علیه وهدی یعنی عاصی شد آدم پروردگار خود را
پس از راه راست بیرون رفت باز حق تعالی او را
برگزید و توبه او قبول کرد و هدایت یافت و
عصیان و اسناد عصیان و غوایت و نسبت قبول
توبه و بعد و هدایت دلیل عدم عصمت است جواب

گوییم

جواب گوییم که چون بدلیل عقلی و نقلی ثابت شد که
نبی را معصوم باید بود پس این آیات را تاویل
میکنیم بآنکه مراد از عصیان کردن فعل مکروهیست
یا ترک اولی چه از انبیا فعل مکروه عظیم است چنانچه
واقع شده حسنات الابرار سیئات المقربین بر سبیل
استعاره و تشبیه از عصیان گفت و تنزه از آن
آنان را توبه گفت شبهه دوم آنکه چون حضرت
ابراهیم علی نبینا و علیه السلام بتها را بشکست و بت
بزرگ را نشکست جماعت کفار از وی پرسیدند
که آیا تو این کار کرده جواب ایشان گفت که بل
فعله کبیرهم هذا یعنی بلکه بزرگترین بتان این کار
کرده و حال آنکه این سخن دروغ بوده پس معصوم
از جمیع گناه نبوده باشند جواب گوییم که کذب
کاهی است که غرض ابراهیم علی نبینا و علیه السلام
این سخن اخبار و اعلام جماعت کفار بوده باشد
و این مسلم نیست چه نمی دانستند که از بت این
کارها نمی آید غرض استهزای ایشانست که اعتقاد

الوهیت بدین بتهام داریم پس باید که شکننده ایشان
خدای باشد که بزرگترین ایشانست و چون
این بحکم حس مشاهده باطلست پس اعتقاد شما
به بتها بالوهیت باطل باشد شبهه سیوم آنکه
چون حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام قبطی را
مشت زد و کشت گفت هذا من عمل الشیطان پس آن
فعل وی جایز نبوده چه اسناد مکروه بشیطان
جایز است و میتوان کردن شبهه چهارم آنکه در باره
حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله فرمود
لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تأخر
یعنی فتحی که ابتدای تو بفعل آوردیم وسیله آمرزش
گناهان گذشته و آینده تو شد و این دال است
بر آنکه از آن حضرت گناه بوجود آمده باشد جواب
گوییم که مراد از این نیز مکروه یا ترک اولی است
مقصد پنجم در آنکه انبیا علی نبینا و علیهم السلام
از ملئکه افضل اند بحجتین دلیل دلیل اول آنکه
طبیعت بشر بمیل شهوات و ابا از طاعات و

اشتغال

اشتغال ملاهی و عدم اجتناب از مناهی مجبولست
و مرافقت عبادات و مداومت طاعات
بمخالفت مقتضای نفس میشود و عبادت و
حفظ نفس در این حال امریست بغایت دشوار
و انبیا علیهم السلام و سایر معصومین که با وجود
قوای شهوانی و غضبی از مبدأ حال تا نهایت
مآل خود را از معاصی باز داشته اند و مرتکب
منهیات و ترک طاعات نشده باشند یقین که
ایشانرا ثواب بیشتر خواهد بود از ملئکه که از
طاعت مجبول اند و یا بطبع از عصیان نفور و
ملول اند دلیل دوم آنکه حق تعالی امر نموده
ملئکه را که بسجده آدم کنند اگر افضل از ایشان
نباشد امر کردن ایشانرا که سجده کنید شما کمتر از
خود را قبیح خواهد بود چه مقدم داشتن
مفضول بر فاضل قبیح است عقلا و قبح بر خدای
تعالی محالست پس آدم افضل بوده باشد و از
افضلیت آدم افضل بوده باشد و از افضلیت آدم

افضلیت جمیع انبیا علیهم السلام لازم می آید چون هیچکس
قایل نشده که بعضی انبیا افضل اند از ملئکه و بعضی
دیگر افضل نیستند دلیل سیوم آنکه حق تعالی
تعلیم کرد آدم اسما را و امر کرد او را که از ملئکه
سوال کند از حقیقت اسما ایشان بعجز خود معترف شدند
حق تعالی آدم را امر کرد که ایشان را تعلیم کن چون
آدم ایشان را تعلیم کرد ایشان بجهل و نقص خود
نسبت بآن کاه احدیت و درگاه صمدیت اقرار دادند
پس آدم معلم ملائکه باشد از ایشان افضل باشد دلیل
چهارم آنکه حق سبحانه و تعالی فرمود که ان الله
اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی
العالمین یعنی الله تع برگزید آدم را و نوح را و آل
ابراهیم و آل عمران را بر عالمیان و ملئکه از جمله
عالمیانند پس انبیا را علیهم السلام حق تعالی برگزید
نسبت بملایکه و بر ایشان مقدم داشته پس انبیا افضل
باشند و هو المطلوب باید دانست که چنانچه
انبیا معصومند ملئکه نیز معصومند زیرا که حق تعالی

در شان

٣٧

در شان ایشان فرمود که لا یعصون الله ما امرهم
و یفعلون ما یؤمرون یعنی هرگز عصیان نمی ورزند
بآنچه حق تعالی ایشان را بآن امر کرده و میکنند آنچه
مامورند بآن و این صریح است در عصمت مقصد
ششم در آنکه حضرت سید کاینات و خلاصه
موجودات محمد رسول الله علیه افضل الصلوات و
اکمل التحیات مبعوث است بجمیع خلایق و تا اید
شریعت او بحق است اما اول بنابر آنکه حق تعالی امر
کرد حضرت رسول را علیه السلام که بگو یا ایها الناس انی
رسول الله الیکم جمیعا یعنی ای مردمان رسول خدایم
بشما همه و نیز در خطاب بحضرت رسول صلی الله علیه و
آله فرمود که ما ارسلناک الا کافة للناس یعنی
نفرستادیم ترا الا برای همه آدمیان و اما دعوی دوم
بنابر آنکه حضرت حق سبحانه و تعالی حضرت محمد را
صلی الله علیه و آله در کلام مجید خاتم النبیین گفته
یعنی ختم پیغمبران همه بر وی شده پس آنحضرت بعد از
تمام انبیا باشد پس بعد از وی نبی نباشد پس دین او

منسوخ نشود زیرا که نسخ شریعت پیغمبری نشود
والا بآن سال پیغمبری دیگر بدانکه انبیا صد و بیست
چهار هزارند و از ایشان سیصد و سیزده تن
مرسلند و کتب و صحایف صد و چهار است
ازانجمله صد صحیفه است و چهار کتاب و ازانجمله
صحایف پنجاه صحیفه بر شیث پیغمبر علیه السلام نازل
شد و سی صحیفه بادریس پیغمبر نازل شده و ده صحیفه
بابراهیم علیه السلام و ده صحیفه بموسی علیه السلام پیش
از نزول توریة اما کتاب توریة بموسی علیه السلام نزول
یافت و انجیل بعیسی علیه السلام و زبور بداود علیه السلام
و قران بمحمد صلی الله علیه و آله و سلم اصل چهارم در امامت
و در و هفت مقصد است مقصد اول در آنکه لازم
است که امام معصوم بوده باشد و امامت ریاستی
بود نسبت بکافه مکلفین و نیابت پیغمبر و بر
عصمت امام چند دلیلست اول آنکه امام حاکمست
بکافه بنی آدم در احکام دینی پس اگر معصوم نباشد
فانی و گناهی بوجود آید لازم باشد بر همه کس که

اورا

اورا ازان منع کنند بنابر آنکه نهی منکر واجبست بر همه
کس پس امام محکوم علیه باشد نه حاکم پس امام نباشد
دلیل دوم آنکه احتیاج مکلفین بامام بنابر آنست
که ایشانرا بطاعت نزدیک کردانند و از معصیت دور
کند پس اگر امام نیز مباشر معصیت یا ترک طاعت بود
او را نیز امامی باید و نقل سخن در و کنیم که اگر او نیز
معصوم نباشد او را نیز معصومی باید و اگر او
معصوم باشد امام او باشد نه آنکه غیر معصوم است
دلیل سیوم آنکه اگر امام معصوم نباشد مصدر معصیت
تواند بود که در احکام شرعی تغییری و تحریفی در آن
رود و سبب خرابی دین و ملت میشود و حال آنکه غرض
از نصب امام انتظام امر دین و سامان مهام شرع مبین است
دلیل چهارم آنکه اطاعت امام بر کافه رعایا و متابعت
او بر عامه برایا واجب و لازم است باجماع جماعت
و نیز چون امام نایب رسول است اطاعت او نیز
واجب بوده باشد و نیز حق تعالی امر فرموده اطیعوا
الله واطیعوا الرسول و اولی الامر منکم یعنی اطاعت

کنید حق تعالی را و رسول او را و جماعتی که صاحب
حکم شمایند و امام از اولی الامر است پس اطاعت او
نیز واجب باشد و اگر او معصوم نباشد تواند بود که
امر بمعصیت یا ترک طاعت کند پس بر رعایا واجب
بوده باشد که او را طاعت کنند و واجب بودن
اطاعت در معصیت مستلزم است که یک فعل
از یک جهت هم معصیت باشد و هم طاعت و این محالست
دلیل پنجم آنکه حق سبحانه و تعالی حضرت ابراهیم خلیل
را هم گفت که انی جاعلك للناس اماما حضرت
ابراهیم علیه السلام سؤال کرد که آیا در ذریت من کسی
این مرتبه خواهد داشت حق تعالی در جواب او
فرماید که لا ینال عهدی الظالمین یعنی نمیرسد عهد
من بظالمان و هر که معصوم نیست ظالم است بنفس
خود و بغیر معصوم عهد حق تعالی که نبوت
یا امامت است نمیرسد پس بنا بر این غیر معصوم
امام نتواند بود مقصد دوم در آنکه بعث
امام بر حق تعالی واجبست و آنکه واجبست امام

افضل از

افضل از امت باشد در زمان خود اما ادلهای
٣٤ اول پنج دلیل ثابت میشود اول آنکه وجود
امام لطف است زیرا که یقین است که هرگاه امامی باشد
که ترغیب نماید مکلفانرا بطاعت و تنفیر کند
از معصیت و مراسم امر معروف و نهی منکر قیام
نماید تا مکلفان بطاعت نزدیک شوند و از
معصیت دورتر بیشتر معلوم شد که لطف بر حق
تعالی واجبست پس تعین امام بر او واجب باشد
وهو المطلوب دلیل دوم آنکه حکمت تقاضای
آن میکند که البته پیغمبر را وصی بوده باشد که
شریعت او را از تغییر و امت او را از ضلالت
نگاه دارد زیرا که اگر چنین شخصی نبوده باشد
اهل فساد و اشرار بواسطه حصول اغراض
نفسانی و بدل مطالب دنیوی تحریف شریعت
حسب المدعا خواهند کرد پس واجبست که
شخصی بحفظ شریعت قیام نماید و این شخص
لازم است که معصوم باشد چنانکه گذشت

قبل ازین و عصمت امری است خفی و بغیر خودی
خود بر آن مطلع نتواند شد چنانچه ظاهر است
بلکه علام الغیب بر آن اطلاع دارد پس لازم است
که حق تعالی تعیین امام نماید و هو المطلوب
و اما مدعای دوم آنکه عقل درست در می‌یابد که
تقدیم مفضول بر فاضل و جاهل بر عالم خاصه
در اجرای احکام و ترویج قواعد شرع قبیح است
و نصب امام از جانب حق تعالی است و حق تعالی
فعل قبیح نمیکند پس تقدیم مفضول بر فاضل
نمیکند پس لازم باشد که امام منسوب از جانب
حق تعالی افضل اهل زمان خود باشد و نیز در
کلام مجید فرموده افمن یهدی الی الحق احق ان
یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی فما لکم
کیف تحکمون یعنی آیا آنکه راه می‌نماید بجانب حق
سزاوارتر است که تابع او شوند یا کسی که راه بجانب
حق نمی‌نماید مگر آنکه او را هدایت کنند پس چیست
شما را چگونه حکم می‌کنید یعنی هر عاقل می‌یابد که بدانند

که آن کی

٣٥

که آن کسی که بخودی خود راه حق بخلقان نماید تا تابع
او شدن و با او اقتدا کردن اولیست از اقتدا
بکسی که در هدایت یافتن راه حق محتاج بدیگران
باشد و این دال است بر آنکه با وجود فاضل تابع
مفضول شدن و اقتدا باو کردن قبیح است و حق
سبحانه و تعالی بآن راضی نیست و هو المطلوب
مقصد سیوم در آنکه امام بحق و نایب
مطلق حضرت سید الکائنات ابی القاسم محمد بن
المصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بی واسطه و بی فاصله
امام متقیان و امیر مومنان ابو الحسن علی بن
ابی طالب است علیهم السلام بچند دلیل اول آنکه قبل
ازین ثابت شد که امام لازم است که معصوم بوده باشد
و یقین است که پیشوایان ارباب نفاق و سروران
اصحاب شقاق بکفر و بت پرستی و برواج طریق
شرک مشغول بوده اند پس ایشان لایق خطاب امامت
و مرتبه خلافت نبوده باشند پس خلیفه حق
بلا فصل امیر المومنین علی علیه السلام باشد و هو المطلوب

دلیل دوم آنکه اجماع امت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
وسلم واقع شده که نص بر خلافت غیر امیر
المومنین علی علیه السلام واقع نشده و از مباحث
بیشتر معلوم شد که واجبست که نص بر خلافت امام
واقع شده باشد بواسطهٔ آنکه نصب امام واجبست
که از جانب الله تعالی بوده باشد و این بنص معلوم
تواند پس نص بر خلافت لازم است که در شان
امیر المومنین علی علیه السلام واقع شده باشد پس
امام منصوص الخلافة باشد بغیر از علی بن
ابی طالب علیه السلام و هو المطلوب دلیل سوم آنکه
بیشتر معلوم شد که امام لازم است که از جانب
حق تعالی منصوص باشد زیرا که نصب امام
بر حق سبحانه و تعالی واجبست و جمعی که در زمان
امیر المومنین علی علیه السلام دعوای خلافت کردند
هیچ یک از جانب حق تعالی منصوص نبودند
باجماع امت چه مخالفان راه دین حق نیز در این
نصب امامت موافقند و میگویند که خلافت این

جماعت

جماعت نص حق تعالی نبوده بلکه بواسطهٔ مجموع
٣٦ عامهٔ ناس بود پس امامی که خدای تعالی او را
نصب کرده باشد بغیر از امیر المومنین علی علیه السلام
من رب العالمین نباشد و هو المطلوب دلیل
چهارم آنکه از مباحث سابقه معلوم شد که
امام باید که افضل اهل زمان خود باشد و غیر از
امیر المومنین علی علیه السلام هیچکس افضل زمان
خود نبوده بعد از حضرت رسالت پناه صلعم زیرا که
بصحت رسیده که آن حضرت فرموده که انا و علی بن
نور واحد یعنی من و علی از یک نوریم پس چنانچه
حضرت محمد صلعم از تمام امت افضل بود حضرت امیر
المومنین علی علیه السلام که از نور آن حضرت مخلوق
شده افضل باشد از جمیع امت پس با وجود آن حضرت
دیگری استحقاق خلافت نبوده باشد و هو المطلوب
دلیل پنجم آنکه بصحت رسیده که چون منازعه
میان حضرت رسول صلی الله علیه و آله و رومیان
نصاری واقع شد حق تعالی امر کرد حضرت

پیغمبر را علیه الصلوة والسلام که مباهله کند قل
تعالوا ندع ابناءنا وابناءکم ونساءنا ونساءکم و
انفسنا وانفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی
الکاذبین یعنی بگو یا محمد با نصاری که بیائید تا
بخوانیم ما پسران خود را و شما پسران خود را
و ما زنان خود را و شما زنان خود را و ما نفسهای
خود را و شما نفسهای خود را یعنی آنکه حکم نفس ما
دارد بعد از آن مباهله کنیم و از خدای تعالی طلبیم که
لعنت کند آنرا که دروغ گوید و جانب باطل داشته
باشد و مفسران معتبر القول متفقند که مراد
از ابناءنا امام حسن و امام حسین علیهما السلام است
و مراد از نساءنا حضرت خیر النساء است علیها السلام
و مراد از انفسنا حضرت امیر المومنین علی بن ابی
طالب است علیه السلام پس پیغمبر ص از جانب الله تعالی
مامور شد که او را نفس خود خواند و ظاهر است
بر همه ارباب ایمان که حضرت رسالت ص از جمیع
امت افضل است پس امیر المومنین علی علیه السلام که نفس

حضرت

۳۷

حضرت پیغمبر است نیز از جمیع امت متصدی باشد
پس با وجود او دیگری را متصدی امر خلافت
شدن همان حال دارد که با وجود حضرت محمد
صلوات الله علیه دیگری مدعی نبوت بوده باشد و تقدم
بر آن حضرت تجویز چنانکه آن مدعی گمراه و مضل خلایق
باشد متصدی امر خلافت نیز سوای امیر المومنین
علیه السلام گمراه و مضل خلایق خواهد بود دلیل
ششم آنکه بصحت رسیده و نیز اهل سنت قبول
دارند و در کتب معتبره نزد ایشان مذکور است
که در وقتی مرغ بریان بر سم تحفه از برای حضرت
نبوی ص آورده بودند آن حضرت فرمود که اللهم
ائتنی باحب خلقک الیک والی رسولک یاکل معی
هذا الطیر یعنی برسان بمن آنکس را که نزد تو
و رسول تو دوستتر باشد از جمیع خلق در این
حال حضرت امیر المومنین علی علیه السلام آمد و
اذن طلبید که نزد حضرت پیغمبر ص در آید پس از
آنکه بخواست که این کرامت امیر المومنین علی ع را

بوده باشد عذر گفت که حضرت رسول الله ص
بمهمی مشغول است حضرت امیر المومنین علی ع
بازگشت و نوبت دیگر آمد انس همان عذر گفت
نوبت سیم که حضرت امیر المومنین علی ع آمد و
اذن طلبید حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
و سلم آواز مبارک آنحضرت را شنید فرمود که
ادخل یا ابا الحسن ما ابطاك یعنی داخل شو یا ابا الحسن
سبب دیر آمدن چه بود حضرت امیر المومنین
علی علیه السلام گفت این نوبت سیم است که آمدم و انس
عذر خواست حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که ای انس ترا چه بر این داشت که مرتضی
علی را علیه السلام عذر گفتی انس گفت که خواستم آن مرد یا
که از حق تعالی طلب فرمودید شخصی از انصار باشد
حضرت رسول صلوات الله علیه و آله فرمود که همه
کس قوم خود را دوست میدارد اما در میان انصار
کسی بهتر از علی هست یا از مهاجرین کسی هست
افضل از او [illegible] حدیث را همه محدثان مثل ابی نعیم

وصاحب

وصاحب مناقب و نافع و مسلم بن کیسان و
جعفر سیاس و قتاده و سدی و عبد الله بن انس
و عبد الله بن سلیمان نقل کرده اند و این حدیث
صریح است که امیر المومنین علی ع بدرگاه رب
العالمین از جمیع بندگان مقربتر است و از جمیع
صحابه افضل است پس با وجود او دیگری را خلافت
و امامت تجویز کردن در غایت قبح خواهد بود و
حق تعالی بقبیح راضی نیست پس خلافت دیگری
با وجود حضرت امیر از جهالت و عناد باشد
دلیل هفتم آنکه مفسران بلکه جمیع علمای امت متفقند
بر آنکه چون امیر المومنین علی علیه السلام در نماز
انگشتری تصدق فرمود این آیه نازل شد انما ولیکم
الله و رسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة
ویؤتون الزکوة وهم راکعون یعنی نیست ولی
شما مگر الله تعالی و پیغمبر و آنکسانی که ایمان دارند
یعنی آنها نماز بپای میدارند و زکوة میدهند در
حالتی که ایشان در رکوع‌اند و مراد از آن باتفاق

علیا امیر المومنین [illegible] است علیه السلم و مراد از ولی
اولی بتصرف است [illegible] گویند ولی کل بیدی
جداست یعنی اولی فی [illegible] آیه کریمه که صریح است
در انکه اولی بتصرف در امور مسلمین و حاکم مطلق
بر کافه مومنین بعد از حضرت عزت جلت عظمته
و بعد از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
امیر المومنین علی علیه السلم است و چنانچه در زمان
حیوة حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم اولی بتصرف
در امور مسلمین بود یعنی تصرف حضرت رسول الله
علیه الصلوة و السلام در اموال مسلمین و مناکحات
ایشان و غیر ان مقدم است بر تصرفات مسلمین در
اموال و احوال خود بمقتضای کلام ملک علام که النبی
اولی بالمومنین من انفسهم بعد از وفات آنحضرت
امیر المومنین علی علیه السلم بحکم رب العالمین اولی بتصرف
در امور کافه مسلمین است و هو المطلوب ثعلبی
در تفسیر این آیه روایت کرد از ابی ذر غفاری که
گفت نماز پیشین با حضرت رسول صلواة الله علیه

و آله و سلم میکذاردم ناگاه سایلی بمسجد در امد و سوال
کرد هیچکس اورا جواب نداد آن سایل رو بجانب
اسمان کرد و گفت بارخدایا گواه باش که در مسجد رسول
تو سوال کردم کسی مرا چیزی نداد در ینحال امیر
المومنین علی علیه السلم در رکوع بود اشارت فرمود
بخنصر دست خود بجانب سایل و خاتم در و بود
پس سایل خاتم از خنصر مبارک آنحضرت بیرون
آورد و حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله مشاهده
کردند چون از نماز فارغ شد رو بجانب اسمان
کرد گفته اند کلامی که مضمونش این بود که بارخدایا
موسی از تو طلب کرد و گفت رب اشرح لی صدری
و یسر لی امری و احلل عقدة من لسانی یفقهوا
قولی و اجعل لی وزیرا من اهلی هارون اخی
اشدد به ازری و اشرکه فی امری پس باو کلامی
ناطق فرستادی و گفتی سنشد عضدک باخیک
و نجعل لکما سلطانا فلا یصلون الیکما بایاتنا
بارخدایا من محمد پیغمبر تو و برگزیده توام پس کشا

سینهٔ مرا و کار مرا آسان کردان و کسی را که از خویشان
من باشد وزیر من کردان یعنی علی و او با ولویت
مرا قوی کردان ابوذر رحمة الله علیه کفته که هنوز
حضرت رسول صلی الله علیه وآله دعا خود تمام
نکرده بود که جبرئیل علیه السلام آمد و کفت بخوان
ای محمد حضرت صلوات الله علیه وآله فرمودند که
چه چیز بخوانم جبرئیل علیه السلام کفت که بخوان
انما ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا تا آخر آیه
این روایت کافی الهدایة صریح است در آنکه خلیفهٔ
حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بلافصل
بغیر از امیر المومنین علی علیه السلام نیست وهو
المطلوب دلیل هشتم آنکه بصحت رسیده و احمد بن
حنبل در مسند خود آورده که حضرت رسول
الله صلوات الله علیه وآله وسلم قبیله ثقیف کفت
لتسلمن او لابعثن علیکم رجلا مثل نفسی لیضربن
اعناقکم و یسبی ذراریکم و لیاخذن اموالکم یعنی اسلام
می آورید یا آنکه بفرستم بشما مردی که مثل من باشد

تا کردنها

تا کردنهای شما بزند و اطفال شما را اسیر کند و اموال
شما بستاند بعد از آن دست امیر المومنین علی علیه السلام
کرفت و کفت هذا هو هذا هو چون حضرت
رسول صلی الله علیه وآله درین حدیث صحیح بتصریح
کفته اند که امیر المومنین علیه السلام مثل نفس منست
پس با وجود آنحضرت دیکری را پیشوای امر دین
کردن و مقتدای کافه مسلمانان نمودن بنابر ضلالت
و غایت جهالت خواهد بود دلیل نهم آنکه بصحت
رسید بلکه بتواتر انجامید که حضرت رسول صلوات
الله علیه وآله مواخاة کرد میان اصحاب دو کس
دو کس را با هم برادر ساخت و در امیر المومنین ع
از آن ظاهر شد حضرت رسول صلی الله علیه وآله
بعد از آن خطاب کرد یا امیر المومنین علیه السلام
و کفت بحق آنکسی که مرا بنبوت داده است که تاخیر
در کار تو نکردم الا از برای آنکه خود میخواستم
که ترا با خود برادر کنم و تو نسبت بمن بجای هارونی
نسبت بموسی الا آنکه بعد از من پیغمبری نیست و تو

و هیچ کس را با امیر المومنین
علیه السلام برادر نساخت
ص

برادر منی و وارث منی و این حدیث دلالت بر ان میکند
که از اصحاب هیچکس را آن مرتبه نبود که رسول صلواة
الله علیه و آله او را با امیر المومنین علیه السلم برادر
سازد پس امیر المومنین افضل از جمیع صحابه باشد
بلکه بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از
کافهٔ خلایق افضل باشد و معلوم شد قبل ازین که
تقدم مفضول بر فاضل قبیح است و حق تعالی بدان
راضی نیست پس با وجود امیر المومنین علیه السلم دیگری را
مرتکب امر خلافت شدن امریست در غایت قبح دلیل
دهم آنکه بصحت رسیده بود در مناقب اخطب خوارزم
که یکی از علمای معتبر شافعیست مذکور است که حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که در شب معراج
بسدرة المنتهی رسیدم شنیدم که سه بار در باره حضرت
امیر المومنین علیه السلام خطاب آمد که انه امام المتقین
وسید المسلمین و قاید المحجلین الی جناب النعیم
یعنی امیر المومنین علیه السلم امام همهٔ متقیان است و
بهتر جمیع مسلمانان و رهنمای برگزیدگانست

بسوی

بسوی جناب نعیم و این حدیث صحیح است در امامت
امیر المومنین ع زیرا که نسبت بکافهٔ متقیان و تمام
مسلمانان دلیل یازدهم آنکه بصحت رسیده در مناقب
اخطب آورده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
بنان وی با امیر المومنین ع کرد و گفت هذا امیر البررة
و قاتل الکفرة منصور من نصره و مخذول من خذله و
بررة جمع ابرار است یعنی نیکوکار و الف لام از برای
استغراق است چنانچه در علم اصول عربیه قرار
یافته که جمع معرف باللام دال بر استغراق و عموم
است پس مضمون این حدیث صحیح است امیر المومنین ع
امیر و پیشوای نیکوکاران امت خواهد بود دلیل
دوازدهم آنکه بعقل و نقل ثبوت یافته که شفقت
و رافت حضرت عزت جلت عظمته در باره
عباد و هدایت ایشان براه مبدا و معاد بصلاح و
معاش و ارشاد بغایتست چنانچه در چندین
مواضع از کتاب مجید فرموده که ان الله رؤف
بالعباد دلیل کمال رافت و نهایت شفقت در باره

حضرت عزت با کافهٔ بندگان خود آنکه در هیچ
جزویات اعمال و افعال انسان اهمال جایز نداشته
چنانچه قاعدهٔ نوروز نهادن و شارب گرفتن و
مناسک حج و کیفیت دفن اموات و امثال آن از
امور جزئیه بالتمام والکمال بزبان رسول بی‌مثال
بتفصیل و اعلام بندگان خود کرده چنانچه بر کافهٔ
انام ظاهر و باهر گشته یقین است که تعیین خلیفهٔ
برای رسول صلعم که بعد از وفات او ضبط شریعت
و نسق قواعد دین و ملت نماید از شر فتن و مخالفان
و امثال آن محافظت شریعت مطهر نماید بچندین
مرتبه اتم است از جزویات مذکوره و چون حضرت
باری تع در این امور جزویه اهمال جایز نداشته چگونه
در مثل این امر خطیر که اعظم ارکان دین است و
معین شریعت اهمال فرماید پس یقین است که حضرت
باری عز اسمه تعیین خلیفه که حاکم باشد بر تمام خلیفه
کرده و بحضرت رسول صلی الله علیه و آله اجمعین السلام
وحی فرستاده و اجماع امت انعقاد یافته که نص

خلافت

خلافت و امامت در بارهٔ غیر امیر المومنین علی
علیه السلام واقع نشده و اگر واقع میشد البته خبر آن
بامت میرسید باعث بر نقل بسیار است و مانع
اصلا نیست و حال آنکه هیچکس از موافق و مخالف
نقل نکرده که نص خلافت بغیر امیر المومنین علی
علیه السلام واقع شده باشد پس یقین است که آن نص در
شان امیر المومنین علی علیه السلام واقع شده پس آنحضرت
بحکم نص حضرت عزت و بر تعیین حضرت رسالت
خلیفه و امام باشد وهو المطلوب دلیل سیوم آنکه
حق تعالی در کلام معجز نظام فرموده الیوم اکملت
لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی یعنی امروز بکمال رسانیدم
دین شما را و نعمت خود بر شما تمام ساختم و ظاهر است که
کمال دین بیان تمام اموریست که بر خلایق واجب
یا حرام و اجماع امت انعقاد یافته بر آنکه تعیین امام باشد م
و شناختن خلیفه حضرت محمد صلی الله علیه و آله واجبست
پس بحکم نص آیهٔ کریمه معلوم شد که باری تعالی تعیین
خلیفه برای حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم کرده

ونص برخلاف او واقع شده که اگر نشده باشد
اکمال امر دین نباشد و اجماع امتست بر انکه نص بر
خلافت غیر امیر المومنین علی علیه السلم واقع نشده
پس خلافت آنحضرت بحکم نص جناب رسول ثابت
و واضح گشته وهو المطلوب دلیل چهاردهم انکه
عادات بنی ادم و ملاحظه طبایع خلق عالم
عقلا را معلوم میشود که هرگاه انسانرا حاکمی
زاجر و سلطانی قاهر نباشد که ایشانرا از ظلم و غضب
واتباع شهوات وارتکاب [illegible] باز دارد اکثر خود
ادمیانرا داعیه غلبه بر بنی نوع بوجه بوده ظلم
و تعدی و تجبی باری و غارت اموال و قتل
نفوس بغیر حق خواهد شد و این سبب انواع
هرج و مرج در انتظام عالم و خلل سلسله بنی ادم
میشود و یقینست که حق تعالی باین فساد راضی
نیست چنانچه میفرماید که ان الله لا یحب الفساد
پس بر حق تعالی واجبست که دفع فساد نماید باین
حکم عادت نمیشود الا انکه در هر زمانی حکومت

و ریاست بنی ادم بشخصی مفوض شود که از جاده
صلاح و طریق فلاح اصلا قدم ارادة بیرون
ننهد و بمقتضای شریف زمان ضبط مسالك معاش ۴۳
ومعاد کافه عباد نماید چنین کسی امامست پس اگر
حق سبحانه و تعالی در هر زمانی تعیین امام نکند
بفساد راضی باشد و حال انکه فساد قبیحست و رضا
بقبیح بر حق تعالی محالست پس یقینست که تعیین امامی
و خلیفه بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
وسلم کرده و یقینست که غیر از امیر المومنین نکرده
بحکم اجماع امت پس امام متعین و واجب الاطاعت از
جانب حق تعالی امیر المومنین علی باشد علیه السلم وهو
المطلوب دلیل پانزدهم انکه بصحت رسیده بلکه بتواتر
انجامیده چنانچه موافق و مخالف در کتب معتبره
باسانید متعدده ذکر کرده اند چون حضرت رسول
صلی الله علیه و آله بغدیر خم رسید منبری ساخت و
مسلمانانرا جمع کرده دست امیر المومنین علی علیه السلم
گرفت و خطاب کرد بمسلمانان و گفت که الست اولی

بکم من نفسکم یعنی ایا من اولی نیستم بمهمات شما از شما در
مهمات خود گفتند بلی یا رسول الله بعد از ان انحضرت
فرموده که من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال
من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل
من خذله یعنی هر کس را که من مولا بوده ام و اولی
بتصرف بوده ام در کارها پس این علی مولای اوست
بار خدایا دوست دار انرا که علی را دوست دارد و
دشمن دار انرا که علی را دشمن دارد و یاری کن انرا
که یاری کرد باو و خوار کن انرا که او را خوار دارد
واین حدیث صحیح صریح است در انکه حضرت رسالت پناه
علیه افضل الصلوات بنص صریح که اصلا قابل شبهه
و شک نبوده امیر المومنین مولای جمیع مسلمانان است
دلیل ثانی دوم انکه بتواتر رسیده که حضرت رسول
صلی الله علیه و آله با امیر المومنین علی علیه السلام گفته که
انت منی بمنزلة هرون من موسی ع الا انه لا نبی بعدی
یعنی تو نسبت بمن چنانی که هرون بود نسبت بموسی
الا انکه بعد از من پیغمبری نیست یعنی اگر بعد از من

پیغمبری

پیغمبری میبود تو هم بودی واین استثنا مفهوم میشود
که هر حال که هرون را بود نسبت بموسی علی نبینا
علیه السلام امیر المومنین را علیه السلام نسبت با نحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم همان حال خواهد بود و هرون خلیفه
موسی ع بود بی واسطه چنانچه نص کلام مجید برین
شاهد است پس امیر المومنین علی ع خلیفه رسول الله
صلوات الله علیه و آله باشد بی واسطه و هو المطلوب
دلیل هفتم انکه بصحت رسیده و خطیب خوارزم
در مناقب خود نقل کرده از سلمان فارسی رحمة الله علیه
که انحضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که کنت
انا و علی نورا بین یدی الله عز وجل مطیعا یسبح الله
ذلک النور یقدسه قبل ان یخلق آدم باربع عشر
الف عام فلما خلق الله آدم رکب ذلک النور فی صلبه
فلم نزل فی شیء واحد حتی افترق فی صلب عبد المطلب
فجزء انا وجزء علی یعنی بودم من و علی نوری
بدرگاه حق تع که ان نور تسبیح و تقدیس باری تع
میکرد پیش از انکه آدم مخلوق شود بچهارده هزار

سال چون حق تعالی آدم را آفرید آن نور را در صلب
آدم ترکیب کرد پس همیشه باهم بودیم تا آنکه در صلب
عبد المطلب از یکدیگر جدا شدیم پس یک جزو از آن نور
منم و جزو دیگر علی و بر ارباب هوش و دانش و
بر اصحاب فهم و بینش ظاهر و هویداست که کسی را
که این قرب و منزلت و اتصال و یگانگی با حضرت
رسول صلوات الله علیه و آله باشد بعد از رسول صلعم
هیچکس از او افضل و اشرف نیز نخواهد بود پس
خلیفه بی واسطه آنحضرت بغیر از امیر المومنین
علیه السلام کسی دیگر نشاید دلیل هژدهم آنکه بطرق
متعدده و اسانید معتبره نزد موافق و مخالف
وارد شده که حضرت رسول صلوات الله علیه و آله
بحضرت فاطمه خیر النسا صلوات الله علیها ابدا گفت
که ان الله تعالی اطلع الی الارض اطلاعة فاختار
منها رجلین احدهما ابوک والاخر بعلک یعنی
حق سبحانه و تعالی بعلم شامل و دانش کامل که او را
بود نسبت بتمام اهل ارض از ایشان دو مرد را برگزید

یکی از آن

۴۵

یکی از آن دو پدر تست و دیگری شوهر تو و این
حدیث صحیح صریح است در آنکه بعد از حضرت محمد
صلی الله علیه و آله هیچکس افضل و اکمل از امیر المومنین ع
نباشد چه لازم آید که آنحضرت از جمیع انبیا بغیر از
حضرت محمد صلی الله علیه و آله افضل باشد و قبل از این
بدلایل واضحه ثابت شد که انبیا علیهم السلام از
ملائکه افضلند پس امیر المومنین علی علیه السلام از
ملائکه نیز افضل باشد هو المطلوب دلیل نوزدهم
آنکه بصحت رسیده و بیهقی در کتاب فضایل
الصحابه نقل کرد که حضرت رسول صلوات الله علیه و آله
گفت که من اراد ان ینظر الی آدم فی علمه و الی
نوح فی تقواه و الی ابراهیم فی حلمه و الی موسی
فی هیبته و الی عیسی فی عبادته فلینظر الی علی بن
ابی طالب یعنی هر که خواهد که نظر کند بآدم باعتبار
علم و دانش او و بنوح باعتبار تقوی او و بابراهیم
باعتبار حلم او و بموسی باعتبار هیبت او و بعیسی
باعتبار عبادت او پس نظر کند بعلی بن ابی طالب

واین حدیث صریح است در انکه امیر المومنین علی
علیه السلام در صفات کمال و سمات جمال و جلال
با چند پیغمبر اولی العزم که افضل انبیا اند مساویست و
یقینست که غیر معصوم در فضل با چند معصوم
ساوی نتواند بود پس حضرت امیر المومنین
علیه السلام افضل باشد و بامامت و خلافت اولی
و الیق باشد چنانچه از فحوای دلایل سابقه معلوم
شد و هو المطلوب دلیل بیستم انکه بعضی از سنیه
وابن معاذ در کتاب مناقب بطریق متعدده ذکر
کرده که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود
که ان ملکی علی لیفتخران علی سایر الملائکة بکونهما ان م
مع علی لانهما لم یصعدا الی الله قط بشیء منه یسخط
یعنی دو فرشته که موکلند بر امیر المومنین
علی تفاخر میکنند بر فرشتها بواسطه انکه با آن حضرت اند
نیز که هرگز بدرگاه حق تعالی نبردند از
علی که در رضای حق نبوده باشد و این
صریح است در انکه امیر المومنین علی علیه السلام

نفر

افضلست از باقی صحابه نیز که فرشتهای او بر فرشتهای
همه کس فخر میکنند و نیز دلیل بر عصمت آن
حضرت چه اگر معصوم نبودی از و گناهی
بوجود آمدی و در آن رضای حق نبودی و
این مخالف صریح حدیث است اینست دلایل واضح
و براهین لایحه که دلالت میکند بر انکه امیر
المومنین علی علیه السلام افضل خلیفه و نایب حضرت
رسول الله است **مقصد چهارم** در اثبات بطلان
خلافت روسای ارباب نفاق و برین دلیل بسیار است
اول انکه قبل ازین ثبوت پیوست که شرط امام
و خلیفه عصمت است و باتفاق جمیع امت هیچ یک
از ان معصوم نبودند چه هر یک سالها بت پرستیدند
و بدرگاه حق تعالی شرک آوردند و بمعاصی
و قبایح مشغول بودند پس خلافت انها بمحض
جهالت و بطالت باشد و دلیل واضح بر انکه خلیفه
برحق رسول امی باید که از همه گناهان پاک و منزه
باشد آنست که چون حضرت عزت خطاب کرد بملائکه

که میخواهم که در زمین خلیفه تعیین کنیم که مراد ازان
آدم بوده ملائکه که معصوم اند از کذب و خطا
گفتند که چون از فرزندان او فسادها بظهور
خواهد آمد و خون ناحق خواهد ریخت حکمت
چیست که او را خلیفه میسازی و این صریح است
که خلیفة الله خود باید که از شر و فساد منزه باشد
وهو المطلوب دلیل دوم آنکه قبل ازین ثابت شد که
نص در امامت شرط است یعنی لازم است که امام
بنص خبر رسول صلی الله علیه و آله امام باشد و
نص بر هیچ یک از انها واقع نشده باجماع موافق
و مخالف دین و متفقند با آنکه نص بر خلافت
اصلا واقع نشد و نیز
[illegible] مخالفان معلوم شد که
انها در هر عصری در اخفای مناقب اهل
بیت نبی علیهم السلام بسیار میکوشیدند و در
افشای ترویج ان مذاهب باطله جهد نمودند
و مع هذا نصوصی که درباره اهل بیت علیهم السلام

واقع

واقع شده از همین شمار بیرون نیست پس اگر در
باره خلافت مخالفان چیزی واقع میشد البته
47 بر زبانها جاری میشد پس یقین شد که نص
واقع نشد دلیل سیوم آنکه قبل ازین ثابت شده که
خلیفه را لازم است که افضل اهل زمان خود باشد
و این جماعت این حال نداشتند زیرا که بدلایل روشن
امیر المومنین علی علیه السلام افضل و اکمل اهل زمان
خود بود دلیل چهارم آنکه حق سبحانه و تعالی
در نص کلام خود فرموده است که لا ینال عهدی
الظالمین و بعد ازین چند وجه دلیل بیان خواهیم
کرد که اینها ظالم بودند پس خلافت و حکومت
ایشان مثل حکومت فرعون و هامان سبب ضلالت
بود خواهد دلیل پنجم آنکه بتواتر رسیده و علمای
موافق و مخالف در کتب مشهوره و غیر مشهوره
ذکر کردند که حضرت نبی الثقلین محمد المصطفی
صلی الله علیه و آله فرمود که انی تارک فیکم الثقلین
لن ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا بعدی ابدا کتاب الله

وعترتی یعنی بتحقیق که من میکذارم در میان
شما که جن وانس باشید چیزی را که اکر شما
دست بان زنید سر از اطاعت ان نپیچید هرکز
بعد از من کمراه نشوید وان قران مجید است
وعترة من پس بمقتضای حرف شرط هرکه متابعت
احکام واقوال ایشان نماید از زمره کمرهان مردود
وان فرقه روسیاهان مطرود خواهد بود و
بتواتر بسیار وتتبع اثار بر کافه خلایق وجمله
مخالفان وموافقان ظاهر است باهرکه ان اعدای
دین محمدی وضایع کنندکان ملت احمدی یعنی
فلان وفلان متابعت عترة طاهره واطاعت
ذریت مطهره تابع ومنقاد ایشان نباشند پس بحکم
نص حدیث نبوی ان ملاعین از اهل ضلالت و
جهالت باشند پس ایشانرا اصلا استحقاق منصب
عالی المرات خلافت وامامت نباشد دلیل ششم
انکه حضرت ملک متعال فرمود که افمن یهدی
الی الحق ان تتبع امن لایهدی الا ان یهدی فما لکم احق م



کیف تحکمون یعنی انکس که راه نماید بسوی حق سزاوار
ترست که تابع او باید بود واطاعت او باید نمود
ویا آنکس که خود راه حق نمی یابد بلکه دیکری
اورا راه نماید پس چیست شمارا وچکونه حکم میکنید ٤٨
وظاهرست که این عبارت مرادنه استفهام است
چه هیچ امری بر حق تع پوشیده نیست بلکه غرض
اظهار وظهور مذکورست که اصلا جای شک و
شبهه نیست که انکس که خود راه نماید خلایق را
براه نجات برهاند ایشانرا از مهلکات سزاوارترست
باتباع خلایق از انکه پیشوای طالبان راه نجات
باشد از انکس که محتاج بدیکران باشد که حل مشکلات
او نمایند واورا از ورطه شبهات ومهالک مغالطات
بیرون آورند پس این ایه کریمه دلالت کند بر انکه لازم
است که خلیفه نبی مکرم وامام بنی ادم می باید که علم او
در امور دینیه ومطالب یقینیه بروجهی که کامل ومکمل
باشد که بمدد غیری حل وعقد مهام کافه
انام موافق احکام ملک علام تواند نمود پس تواتر رسیده

کرّان سکان هاویهٔ گمراهی و دو دمان بادیه رو سیاهی
در احکام دین خبط بسیار از ایشان سر میزد
و بر تنبیه و اعلام دیگران گاه مراجعت میکردند
و گاه نمیکردند چنانچه بصحت رسیده که در
هشتاد موضع عمر خطا کرد و حکمی مخالف
شرع جاری ساخت حضرت امیر المومنین علی
علیه السلم آنرا تغییر کرد و با وجود بی حسابی و
نا انصافی گفته لولا علی لهلك عمر **مقصد پنجم**
در اثبات آنکه خلفاء مذکور مستحق تبرا هستند
و دوری جستن از ایشان بر کافه مکلفین واجب
و لازم است و همچنین تبرا کردن از جمیع مخالفان
اهل بیت واجبست مثل عایشه و طلحه و زبیر
و معاویه و خلفای بنی امیه و بنی عباس و امثال
ایشان لعنة الله علیهم که لوای مخالفت اهل بیت ع
بر افراختند و دین حضرت محمد را صلی الله علیه و
سلم ضایع [illegible] و تبیین دلایل بسیار است
اول دلیلی که این شکسته را بخاطر [illegible]

حضرت

حضرت رسول صلوات الله علیه و آله فرموده که یا علی
لا یحبك الا مومن و لا یبغضك الا کافر و این حدیث
بتواتر رسیده و محدثان اهل سنت بالتمام حکم
۴۹ بصحت این حدیث کرده اند و بحکم عقل معلومست
که هر که با شخصی در این مقام باشد که او را در مرتبه
که لایق اوست نمیدارد و در کسی احترام و اعتنا
که بدان سزاوار است نکوشد با آن شخص البته دشمنی
بلغ خواهد بود چنانچه شخصی را لایق و مناسبت
که پادشاه و حاکم باشد در محل و مکان خود
و جمیع او را از آن مرتبه بیندازند و هیچ وجه
او را در آن منصب دخل نه هند که با او
دشمنی کرده اند و قبل از این معلوم شد بدلایل
قاطعه که مستحق خلافت حضرت رسول صلوات الله
علیه و آله بی واسطه امیر المومنین علی علیه السلم و آنجماعه
بی دین و دیانت یعنی دشمنان اهل بیت غایت
سعی و کمال جد و جهد بجا آوردند و منع مردم
از تمکین حضرت امیر المومنین علیه السلم در امر

خلافت نمودند چنانچه بتواتر رسیده که اکر کسی
بیعت با ابی بکر نمیکرد با او بقتال می ایستادند
وقصد جان ومال وعرض او میکردند چنانچه
با این جمع کردند وغرض ایشان ازاین امر آن بود که
امت بر خلاف امیر المومنین علی علیه السلم آنکردند
واطاعت او نکنند واین کمال عداوت ونهایت
دشمنی با آنحضرت است ودلیل بر آنکه این دشمنی است
آنست که حق سبحانه وتعالی در قرآن مجید کفار را
اعدای خود کفته خواه آنها که مشرکند خواه
اهل کتاب مثل یهود وحال آنکه کفار بالوهیت الله
تعالی داشتند در خدائی وچون برسول وایمان
نمی آوردند حق تعالی ایشان را دشمن خود خواند
چه لایق جلال وکبریای او نیست که در
الوهیت غیری با او شریک باشد وهر که او را
باین جلال وکبریا فرا نکرفته دشمن اوست پس
آنجماعت بی ایمان با امیر المومنین دشمنی بجا
آوردند پس بحکم حدیث صحیح ایشان منافق باشند

وبا

60

وباجماع امت محمد صلی الله علیه وآله منافق اند وتبرا
از ایشان واجبست پس لعن وتبرا بی دین واجب باشد
دلیل آنکه این کمینه را بخاطر رسیده آنست که
حضرت رسول صلوات الله علیه وآله در روز
غدیر خم دعا فرمودند در باره امیر المومنین
علیه السلام اللهم وال من والاه وعاد من
عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله
یعنی بار خدایا دوست دار آنکسی را که علی را دوست
دارد ودشمن دار آنکسی را که علی را دشمن دارد
ویاری ونصرت ده آنکسی را که او را یاری
دهد ومدد کاری کند وخوار دار آنکسی را که
او را خوار داشته باشد وبسیار ظاهر است که
آنجماعت کمراه نهایت خواری نسبت بامیر علی
علیه السلام آورده اند در خذلان آنحضرت کوشیدند
زیرا که خواری با شخصی ورزیدن همین باشد
که احترامی که لایق ومناسب او بوده باشد
بجا نیاورده باشند ولایق حضرت امیر المومنین علی

علیه السلام بحکم حق سبحانه وتعالی وتعیین رسول
صلوة الله علیه وآله این بود که او حاکم مطلق
بر جمله امت باشد وجمیع صحابه وغیرهم تابع
ومنقاد امر او باشند وعمر واکثر اسلام بر حسب
فرموده او بغزوات کفار روند وآن جماعت
دنیای خود متصدی آن امر شدند واراده
کردند که امیر المومنین علیه السلام تابع امر ومحکوم
حکم ایشان باشد واطاعت اوامر ونواهی ایشان
نماید این خواری وخذلان است نسبت بآنحضرت
بلکه نهایت عداوت وبغض است چنانکه مذکور
شد پس حضرت رسالت صلی الله علیه وآله خواری
ایشان را در دعای مذکور از حضرت ملک
صبور طلبید وواجب است بر امت که اقتدا بآنحضرت
رسول صلوات الله علیه وآله نمایند پس بر امت
واجب ولازم است که از حضرت عزت جل
جلاله در خواهند که ایشان را خوار وذلیل
دارد دلیل سیوم آنکه ایمان وتصدیق است بما جاء

٥١

به النبی صلی الله علیه وآله یعنی اعتقاد کردن بآنکه
هرچه پیغمبر فرموده در امر دین وجود بحفظ
امت از ضلالات حق وصدق است واجماع امت
بر آنکه هر که این اعتقاد ندارد کافر است وصحت
رسیده که جمیع علمای اهل سنت ومحدثان
بالتمام ذکر کرده اند که حضرت رسول صلی الله
علیه وآله در مرض الموت در حضور صحابه فرمود
که بیاورید دواتی وقلمی وکاغذی تا چیزی
بنویسم که بعد از این گمراه نشوید بواسطه این
نوشته ناگاه عمر بن الخطاب گفت ان الرجل لیهجر یعنی
این مرد هذیان میگوید ودر روایت دیگر واقع است
که ان الرجل قد غلب علیه الوجع یعنی بر
پیغمبر غلبه کرده ونمیداند که چه میکند حسبنا کتاب
الله ما را احتیاج بنوشته پیغمبر نیست وبقرائن
احوال او دانسته بود که غرض حضرت رسول
صلی الله علیه وآله از نوشتن نص بر خلافت
حضرت امیر المومنین علیه السلام بود بواسطه

آنکه عمر را داعیهٔ تخریب دین و تحریف احکام
شریعت و آن وی خلافت بوده مانع شد و بر
عقلا و عامه از کیا ظاهر و باهر است که هر که
نسبت بحضرت رسول صلی الله علیه و آله مثل این بی
ادبی بجا آورد و کلام آنحضرت را نسبت
بهذیان دهد البته تصدیق بما جاء به النبی نکرده است
بلکه کافر مطلق است و مدبر کافر گفتن بر تمام امت محمد صلی
الله علیه و آله واجب و محتم است دلیل چهارم آنکه
حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مرض الموت
فرموده و تعیین نمود که جماعتی بغزای تبوک روند
و اسامة بن زید را امیر لشکر و امرای ایشان ساخت و
ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر تعیین نمود
که در آن لشکر داخل باشند ایشان اطاعت نمیکردند
و بغزا نمیرفتند تا آنکه حضرت رسول صلی الله علیه
و آله در قهر شد و گفت لعن الله من تخلف عن
جیش اسامة یعنی لعنت خدا بر آنکس باد
که از جیش اسامه باز ماند و همراه ایشان نرود

رفی

52 از آن جماعت که من تعیین نموده‌ام که همراه او بروند
و این روایت نیز چون روایت سابق بتواتر رسیده
بر آن جماعت را حضرت لعن کرده در مرض الموت
و از ایشان ناخشنود بود که از دنیا رحلت نمود
پس لعن آن جماعت که حضرت بر ایشان لعن کرده باشد
بر کافه امت واجب باشد و دلیل پنجم آنکه این
شکسته را بخاطر فاتر رسید تقریرش آنکه حضرت
حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید و فرقان حمید
فرموده که لعن الذین کفروا علی لسان داود
و عیسی بن مریم ذلک بما عصوا و کانوا یعتدون
یعنی ملعون شدند اهل کفر از قوم بنی اسرائیل
بر زبان داود و عیسی بسبب آنکه عصیان میورزیدند
و از احکام الهی در میگذشتند پس حضرت حق
سبحانه و تعالی در کلام مجید خود برای تعیین
ملعون بودن اهل کفر بکفر ایشان اکتفا نکرده و
حال آنکه کفر سبب مستقل ملعون بودن است باجماع
امت بلکه عصیان و اعتدای ایشان را سبب ساخته تا

تنبیه شود که سبب لعن منحصر در کفر نیست
بلکه هر که عصیان عظیم بدرگاه حق سبحانه و
تعالی ورزد او را استحقاق لعن و دوری از رحمت
حق تعالی هست و از مقدمات سابقه و دلایل مذکوره
بوضوح رسیده که اجماع در اضلال و اغوای امت
محمد صلواة الله علیه و آله بغایت کوشیدند و باطل را
رواج دادند و حق را پوشیدند و در قرنی
چند هزار کس از امت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم
در ضلالت و جهالت افتادند و گمراه و مرتد شدند
و این بزرکترین عصیانست بدرگاه حق تعالی پس
اجماعه بحکم نص حضرت عزت مستحق ناسزا بوده
باشند اینست بعضی از دلایل که این فقیر را بخاطر
رسیده و باجمال مذکور ساخت تا سبب ملال نشود
مقصد ششم در دفع شبهات و ابطال مزخرفات
ساکنان درکات یعنی سنیان کور دل و مخالفان
باطل شبهه اول ایشان آنست که اجماع بر آن واقع
شود حقیت پس خلافت خلیفه اول بحق باشد

گویم

گویم که دعوای اجماع محض کذب و افترا است
بواسطه آنکه حضرت امیر المومنین و خیر النساء و
سبطین علیهم السلام و باقی بنی هاشم مثل عباس و ابن
عباس و عقیل ابن ابی طالب و بسیاری از کبار
صحابه مثل سلمان و ابوذر و ابن مسعود و عمار یاسر
و مقداد اسود و محمد بن ابی بکر و خالد بن سعید و
ابی بریده الاسلمی و خذیمه بن ثابت و سهل بن حنیف
و ابو ایوب بن ابو هاشم الشیبانی بن هیچ یک
٥٣ از ان جماعه بیعت نکردند و باتفاق عوام کالانعام
خلافت و امامت ثابت نمی تواند شد شبهه
دوم آنکه اگر خلافت ابی بکر بنا حق بودی و
از روی ضلالت و جهالت بودی بایستی که
کبار صحابه و غیرهم از علمای و اعیان امت
که در آن وقت بودند بمقام مخالفت او در می
آمدند و تقویت جانب خلافت او نمیکردند
و حال آنکه اصلا امیر المومنین علی علیه السلام طلب
نکرد و بمقام مخاصمه ایشان یعنی ابو بکر و عمر و عثمان

دنیا من و اعیان و اشراف صحابه اصلا در امر

دین مساهله نمی ورزیدند و ترک نهی

منکر و مداهنه نمی کردند چنانچه — مداهنه یعنی نرمی و سستی

بر صحایف اخبار ثبت شده جواب گوییم اولا

آنکه امیر المومنین علی علیه السلم مخاصمت نمودند

و حق خود طلبیدند بنابر قلت ممد و معاون

بوح چه طبایع بنی آدم بمحبت جاه و تعدی از

جاده حق تغلب و پیروی باطل مایل است

و در بیعت ابی بکر و عمر در ضمن پادشاهی

این سمت ظهور یافت بنابر این عامه ناس میل

بجانب ایشان کردند و نظیر آنکه چون حضرت

موسی علی نبینا و علیه السلم بطور رفت بمناجات

قاضی الحاجات و برادر او که قریب بچهار صد

هزار کس بودند ظاهر بود که آنحضرت بمناجات

رفته بمجرد آنکه بحیله سامری از طلائی که بشکل

گوساله ساخته بود آواز گوساله برآمد تمام آن

بغیر از دوازده هزار کس آن بیکر را الخدای

بر ایشان

پوستیدند و هر چند که هرون ایشان را منع

کرد و زجر نمود بمنع او التفات نکردند و گفتند

که موسی غلط کرد که بطور رفت و خدا این

از طور دوم — پیکر گوساله است که نزد ما حاضر است و تا موسی

باز نگردید و الواح توریت را ندیدند از کرده

خود پشیمان نشدند دیگر آنکه در اول زمان اسلام

که هنوز کار ملت بسیار قوت نگرفته بود بلکه

بسیاری از ایشان مرتد شدند و بعضی مسیلمه

کذاب را پیغمبر دانسته و بسیاری سجاح را که

زنی بود از مجهولات اعراب بادیه پیغمبر دانستند

جمعی بر ابی بکر از جهالت و نادانی گرویده باشند

دلیل حقیت خلافت او نمیشود بلکه از اشراف

ارباب علم و جمعی که اکثر عمر بتحصیل علوم شرعیه

عبادات گذرانیده بودند در مقام ابتلا و امتحانات

که از حق تعالی نسبت با ایشان وقوع می یافت

ارتداد و انکار وجود میگرفت چنانچه اولاد

یعقوب علیه السلم که حسد یوسف علیه السلم داشتند

قصد قتل او کردند و او را دزد گفتند پس اگر
حاسدان عرب بر فضایل و کمالات امیر المومنین
علی علیه السلم که هر یک زیاده از مرتبه بشریت
بوده حسد برده باشند و رضا نداده باشند
دور نیست و نیز بصحت رسیده که حضرت
رسالت پناه صلعم فرموده اند که بعد از من امت من
هفتاد و سه فرقه میشوند و یک فرقه از ایشان
نجات می یابد و باقی در دوزخ اند پس معلوم
میشود که کثرت اعوان و انصار و بسیاری تابع
و هواداران ابی بکر و عمر و عثمان اصلا دلیل
حقیت ایشان نمیشود بلکه دلیل بطلان ایشان
میشود بمقتضای کلام حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله و نیز بصحت رسیده که حضرت
رسول الله صلعم با حضرت امیر المومنین علی
علیه السلم گفته بود و او را خبر داده بود از مخالفت
ایشان که صبر نماید و در مقام انتقام نشود
پس امیر المومنین علی علیه السلم بنابر فرموده

کرد

رسول صلی الله علیه و آله و سلم که ربی شبهه فرموده
خدا تعالی بود در مقام منازعت و خصومت نشد
و باقی شبهات سنیان بنابر حدیثی چند است
که افترا کرده اند بر حضرت رسول صلعم در باره الجماعه
مقصد هفتم در امامت باقی ایمه اثنا عشر
55 علیهم سلام الله الملک الاکبر چون قبل ازین بدلایل
قاطعه ثابت شد که امامت بنص ثابت میشود
و بتواتر ثابت شده که نص بر امامت ایمه اثنی عشر
علیهم السلام وارد شده و بر غیر ایشان وارد نشده
پس امام بحق ایشان باشند چنانکه حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله اشارت کرد بحضرت امام
٣ حسین علیه السلام فرمود که هذا ابنی امام و اخوه
امام ابو ایمة تسعة تاسعهم قایمهم و دیگر آنکه
ابن عباس روایت کرده که حضرت رسول صلی الله علیه
و آله فرمود که خلفای من و اوصیای من و حجتهای
خدا تع بعد از من دوازده اند اول ایشان
برادر من و آخر ایشان فرزند من گفتند یا رسول الله

برادر تو کیست فرمود که برادر من علی بن ابی طالب است ع
و گفتند که فرزند تو کیست یا رسول الله گفت که فرزند من
مهدی که پر خواهد کرد زمین را از عدل و داد
چنانچه پر شده باشد از ظلم و جور و نیز فرمود که اگر دنیا
باقی نماند مگر یک روز هر اینه بیرون آید فرزند من مهدی پس عیسی
از آسمان فرود آید و بوی اقتدا کند در نماز و برسد پادشاهی
او را از مشرق بمغرب دیگر روایتست که جبرئیل ع
لوحی از بهشت آورد که دران نام ائمه اثنی عشر علیه السلام بود

اصل پنجم در معاد و احوال نشأه آخرت

و در وی سه مقصد است **مقصد اول** در احوال
روح که حکما آنرا نفس ناطقه خوانند و مردم از وی
تعبیر بلفظ من و انا و امثال آن کنند و در حقیقت
روح مذاهب بسیار است حق آنست که آیات کثیره
قرآنی بران دال است و کلام ائمه اثنی عشر علیهم السلام
بر وجهی که بابویه قمی رح در مصنفات خود آورده است
که روح جوهریست غیر بدن و غیر اجزای بدن
که اشارت نتوان کرد بلفظ هو و هذا و بلفظی که مرادف

اینها با

اینها باشد از اسمای اشارت بر وجهی که دلالت کند
بیقین که اشارت کننده غیر اشارت کرده شده است
و اشارت کننده روح است که فی الحقیقه آدمی عبارت
از انست پس غیر اجزای بدن باشد بالتمام پس روح
خارج از بدن باشد چه ظاهر است که او کل
٥٦ بدن نیست زیرا که کل بدن دایم تغیرات می پذیرد
بواسطه نمو و ذبول یا امثال آن یا آنکه این شخص
اصلا تغیری نپذیرفته بود و از کلام حضرت حق سبحانه
و تع ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل هم
احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما آتیهم الله من
فضله یعنی گمان مبر که آن جماعتی که کشته شدند در
راه خدا مرده باشند بلکه ایشان زنده باشند نزد پروردگار و — فی سبیل الله
بایشان رزق میرسد و خوشحال اند بسبب نعمتهائی که
الله تعالی بایشان داده است مقصود با حسن وجه
فهم میشود چه یقین است که بدن کشتگان و
اجزای بدن ایشان از گوشت و استخوان و دماغ
و جگر و امثال آن زنده نیست و این احوال آنها را

نيست پس آن حيات روح است وحيات انسان بحسب
ظاهر است كه روح بواسطهٔ فناى بدن فانى نميشود
وبعد از فناى بدن او را لذت والم هست چه اگر
كسب اخلاق واعمال صالحه كرده واز صفات رذيله و
افعال قبيحه منزه بوده بواسطهٔ آن او را از تعقل ذات
وصفات خود لذتى تمام حاصل ميشود واگر بر خلاف
اين باشد او را الم حاصل ميشود واين لذت والم روحانيست
واين حالت را معاد روحانى مى گويند وكريمهٔ مذكوره
دال است برين معاد واين حالت روح راهست تا قيام
قيامت كبرى كه حشر اجسام واحياى ابدان خواهد
شد وباز روح ببدن تعلق خواهد يافت واو را بواسطهٔ
تعلق لذتى والمى جسمانى كه ثواب وعقاب عبارت از آنست
حاصل خواهد شد واين معاد جسمانى است فصل دوم
در اثبات معاد قبل ازين بدليل معلوم شد كه بر حق تعالى واجبست
كه داد مظلوم از ظالم بستاند وبيقين معلوم است كه
در نشاه دنيوى بسيارى از ظلمها واقع شده وميشود كه
درهمين نشاه انتقام آن ظلم از ظالم كشيده نشده وآن

ظالم

ظالم جزاى خود نيافته چنانچه جبارهٔ كفار بسيارى از
انبيا ومعصومين را عليهم السلام انواع ايذاها كردند
وايشان را بقتل آوردند ودر نشاه دنيا اصلا مكافات
آن نيافتند پس معلوم شد كه حق تعالى نشاه ديگر
براى آدمى تعيين فرموده كه در ان نشاه اين مجازات
ومكافات بفعل خواهد آورد وهو المطلوب
اما دليل نقل برين دعوى از حيز شمار بيرونست و
قرآن مجيد بآن مشحون است واز اكثر آيات و
اخبار كه دالست بر معاد جسمانى وتوابع آن مثل
سوال قبر وميزان وحساب وپريدن نامهاى
اعمال وبهشت ودوزخ از ضروريات دين محمد
صلى الله عليه وآله شده بر وجهى كه منكر آن از
ملت بيرونست فصل سوم در احوال مردمان
در آخرت مذهب حق آنست كه كفار در عذاب
مخلد اند وهرگز از دوزخ بيرون نمى آيند و
برين حكم اجماع كرده اند واما مومنى كه گناه كبيره
ازو بوجود آمده باشد وتوبه نكرده مرده باشد

مذهب حق آنست که مومن در عذاب مخلد نیست و آخر
از دوزخ بیرون می آید چراکه او را بواسطهٔ ایمان
استحقاق ثواب هست باجماع علما و این ثواب قبل از
عقاب نیست که اول او را ثواب دهند و به بهشت
برند و بعد از آن بدوزخ در آورند چه این
مخالف اجماع است پس اول عذاب خواهد بود
و بعد از آن ثواب پس عذاب مومن صاحب کبیره
منقطع خواهد شد و بعضی از معتزله گفته اند که
صاحب کبیره در عذاب مخلد خواهد بود و دلیل
ایشان بعض آیات قرآنیست مثل وَمَن یَقتُل مُؤمِنًا
مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِیهَا یعنی هر که بکشد
مومنی را جزای او جهنم است که همیشه در آنجا باشد
و مثل وَمَن یَعصِ اللهَ وَرَسُولَهُ فَإِنَّ لَهُ نَارَ جَهَنَّمَ
خَالِدًا فِیهَا یعنی هر که عاصی شود خدا و رسول او را
بتحقیق که آتش دوزخ است او را دایما و مثل وَمَن یَتَعَدَّ
حُدُودَهُ فَإِنَّ لَهُ نَارَ جَهَنَّمَ خَالِدًا فِیهَا یعنی هر که در
گذرد از حدود الهی بتحقیق که او را آتش دوزخ است

دایما

٥٢

دایما جواب گوییم که چون بدلایل ثابت شد
که عذاب مومن صاحب کبیره مخلد نیست پس
درین آیات مراد از لفظ خالد آنست که عذاب
ایشان زمانی ممتد خواهد بود که از بسیاری امتداد
گویا مخلدند ایشان در عذاب

خاتمه

در عفو و شفاعت و توبه مذهب سنی آنست که
حق تعالی عفو خواهد کرد کبایر مومن بعضی را که مومن
باشند چنانچه میفرماید که إِنَّ اللهَ لَا یَغفِرُ أَن یُشرَكَ
بِهِ وَیَغفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَن یَشَاءُ و نیز میفرماید که
یَا عِبَادِیَ الَّذِینَ أَسرَفُوا عَلَى أَنفُسِهِم لَا تَقنَطُوا مِن
رَحمَةِ اللهِ إِنَّ اللهَ یَغفِرُ الذُّنُوبَ جَمِیعًا یعنی ای بندگان
من که بر نفس خود ظلم کرده اید ناامید مشوید از
رحمت من بتحقیق که الله تعالی می آمرزد گناهان را
تمام و شفاعت نبی واقع خواهد شد اصحاب کبایر را
بر وجهی که همه بوسیله شفاعت آنحضرت عقاب
از ایشان ساقط میشود چنانچه فرموده که ادخرت
شفاعتی لاهل الکبایر من امتی یعنی ذخیره کرده ام

٥٩

شفاعت خود را ان برای کناه کبیره کردکان از امت من

وتوبه بر صاحب ذنب علی الفور واجبست

زیراکه حق تعالی فرموده است که توبوا الی الله

توبة نصوحا یعنی توبه کنید و باز کردید بدرگاه

حق تعالی و امثال این بسیار است و اینجاست

ختم کلام واحد ملک علام و

صلوات بر سید انام و بر خیر اوصیای

کرام حتی توالت اللیالی

والایام الخ

روز دوشنبه بتوفیق الملک العلام

از تسوید این خیر الکلام فارغ گشت



رسالة

معتقدات ... ضاء الدين محمد عليه الرحمة

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله على آلائه والصلوة والسلام على اشرف انبيائه واوليائه وبعد فانا معاشر الشيعة الاثنا عشرية انما اخذنا اصولنا الدينية وفروعنا الملية مما قامت عليه البراهين العقلية وشهدت به الدلايل النقلية التي وصلت الينا من ايمة اهل البيت عليهم السلام كما اخذ غيرنا من غيرهم والله يهدي من يشاء الى صراط المستقيم فنعتقد ان العالم اي جميع ما سوى الله سبحانه حادث عن العدم جوهرا كان او عرضا بسيطا كان او مركبا وانه لا قديم الا الله وانه واجب الوجود لذاته وانه قادر عالم عدل حكيم حي سميع بصير غني مريد كاره متكلم صادق وان كلامه حروف و اصوات حادثة وان قدرته وعلمه يعمان

كل مقدور ومعلوم وان كلما يفعله سبحانه فهو لغرض ومصلحة وحكمة وانه واحد احد منزه عن الشريك برئ عن الانقسام الذهني والخارجي متعال عن لوازم الجوهرية والعرضية مقدس عن الحلول والاتحاد وان كنه ذاته مما لا يصل اليه ايدي العقول والافكار وانه ارفع واجل من ان يدرك بالابصار في الدنيا وفي دار القرار ونعتقد انه سبحانه ارسل رسلا بالحجج والبينات اولهم ابونا آدم ع واخرهم اشرف الانبياء و المرسلين وسيد الاولين والاخرين محمد ص واله الطاهرين وان معراجه بجسده الى السماء ثم الى ما شاء الله واقع وان جميع ما جاء به من الاحكام الاعتقادية والعملية حق لا ريب فيه وصدق لا مرية تعتريه وانه معصوم من الكباير والصغاير و السهو والنسيان وجميع النقايص الظاهرة والخفية وانه لا نبي بعده وان جميع اوامره ونواهيه الدينية ليست بالاجتهاد وانما هي بالوحي ونعتقد ان خليفته

من بعده على امته بالنص الجلي في يوم الغدير وغيره
امير المومنين وسيد الوصيين علي بن ابي طالب عم
وبعده ولده الحسن والحسين ثم علي زين العابدين
ثم محمد الباقر ثم جعفر الصادق ثم موسى الكاظم
ثم علي الرضا ثم محمد التقي ثم علي النقي ثم الحسن العسكري
ثم محمد المهدي صاحب الزمان سلام الله عليهم اجمعين
بنص كل سابق على لاحقه وان جميع الانبياء واوصيائهم
معصومون عن جميع الذنوب والسهو والنسيان
وسائر النقائص وان الامام محمد المهدي عم حي
مستور عن الناس كالخضر والالياس عم الى ان ياذن
الله له في الظهور فيملأ الارض قسطا وعدلا كما
ملئت جورا وظلما ونعتقد ظهور المعجزات على يد
الانبياء والكرامات على يد الاولياء وان الحسن
والقبح بمعنى ترتب استحقاق المدح والذم عقليان
وان شكر المنعم واجب عقلا وسمعا وانا فاعلون
لافعالنا ولسنا مجبورين عليها وان الله سبحانه
لم يكلفنا الا بما نطيقه وان التكليف ما لا يطاق

قبيح

قبيح لا يصدر عنه تعالى ونحمل ايات القران المجيد
على ظاهرها الا ما قام الدليل على خلافه كقوله
سبحانه يَدُ اللهِ فَوْقَ اَيْدِيهِمْ وَتَجْرِي بِاَعْيُنِنَا
وعلى العرش استوى وامثال ذلك ونعتقد
ان المعاد الجسماني وعذاب القبر ونعيمه وسوال
62 منكر ونكير والصراط والميزان والجنة والنار حق
وصدق وان فاعل الكبيرة اذا مات من غير توبة
لا يخلد في النار وان اياته التي ظاهرها خلاف ذلك
متاولة وان الشفاعة تحصل لاصحاب الكبائر باذن
الله تعالى وان المومنون مخلدون في الجنة والكفار
مخلدون في النار ونعتقد وجوب اصحاب رسول الله صم
الذين قاموا على متابعته ولم يخالفوا اوامره بعد وفاته
وانقادوا الى ما اوصاهم به حال حيوته ونتبرأ ممن خالف
امير المومنين علي ابن ابي طالب عم او غصب حقه او
اعان على ذلك او رضي به ونعتقد وجوب صلوات
الخمس على كل شخص بالغ عاقل الا المرأة في حال الحيض
والنفاس ونعتقد استحباب صلوة الجماعة وصلوة الجمعة وجوب

بشروطها وان مسح الرجلين في الوضوء واجب والمسح
على الخفين غير جائز الا الضرورة وان اغسال الواجبة
ستة غسل الجنابة والحيض والاستحاضة والنفاس
ومس الميت وغسل الاموات وان وطي الحايض و
النفساء حرام وانه لا يجوز للمحدث مس خط المصحف
ولا للجنب قراة سورة العزايم ولا المكث في شيء
من المساجد ولا دخول المسجد الحرام ومسجد النبي صلعم
ولا يجوز الصلوة في المكان المغصوب ولا في الحرير المحض
والذهب وجلد غير ماكول اللحم وصوفه وشعره
الا الخز والسنجاب ولا يجوز الصلوة بغير فاتحة
الكتاب ولا السجود على الماكول والملبوس والمعادن
وتوجب الطمانينة في الركوع والسجود بقدر الذكر
الواجب ولا يجوز الصلوة خلف الفاسق ومجهول
الحال وتوجب قصر الرباعيات ونقول باستحباب
نوافل الصلوات الخمس وصلوة الليل وال[illegible]
السفر المباح ونعتقد وجوب الزكوة
في تسعة اشياء الذهب والفضة والابل والبقر

والغنم

والغنم والحنطة والشعير والتمرة والزبيب بالشروط
المقررة ووجوب شهر رمضان على كل بالغ عاقل الا
الحايض والنفسا وان الصوم يفسد بتعمد الاكل و
الشرب والجماع والكذب على الله ورسوله والايمة
الاثني عشر عليهم السلم وان دخول شهر رمضان لا
٦٣ يثبت الا برؤية الهلال او شهادة عدلين او الشياع
وان من افطر في شهر رمضان عالما عامدا من دون سفر
او مرض واكراه او حيض او نفاس فقد وجبت عليه
الكفارة عتق رقبة او صيام شهرين متتابعين
او اطعام ستين مسكينا وان من افطر على محرم كالخمر
والزنا فعليه الكفارات الثلث ونقول بوجوب الحج
في العمر مرة على كل من استطاع اليه سبيلا وانه يحرم
على المحرم الطيب شما واكلا ودهنا والنساء وطيا
وتقبيلا ولمسا ونظرا بشهوة وكذا يحرم عليه لبس
المخيط وتغطية الراس وقبض الانف عن شم الرائحة
الكريهة وقتل القمل وقص الظفر وازالة الشعر عن
الراس والبدن واخراج الدم الا الضرورة وانه يجب

عليه في حال الطواف جعل الكعبة على يساره وان يكون
ثوبه وبدنه خاليين من النجاسة وان يكون سعيه بين
الصفا والمروة سبعة اشواط لا اقل ولا اكثر وان يكون
الوقوف بعرفات من زوال الشمس الى غروبها وان
يكون الوقوف بالمشعر ليلة العيد الى طلوع الشمس ثم
يذهب الى منى ويرمي جمرة العقبة بسبعة حصيات
يوم العيد ويذبح الهدي ان كان من البقر والغنم و
ينحر ان كان من الابل ولا يجوز خلاف ذلك ونقول بوجوب
جهاد الكفار الحربيين من اهل الكتاب وغيرهم بالشروط
المقررة بين علمائنا ونقول بتحريم الربا والرشوة والسحر و
القمار وحلق اللحية واكل السمك الذي لا فلوس له
ونعتقد انه لا بد من التسمية عند رمي السهم الى الصيد
وان من تركها عمدا فصيده ميتة يحرم اكله اما لو تركها
سهوا لم يحرم وانه لا بد من التسمية عند ارسال الكلب
الصيد ولا بد ان يكون الكلب معلما وان يكون مرسل
الكلب معلما مسلما وان الكافر لو ارسل الكلب لم يحل
اكل ما قتله وان تلفظ الكافر بالتسمية والصيد الذي

يقتله

يقتله غير الكلب المعلم مثل البازي والفهد وسائر الجوارح
الطايرة والسائر فهو ميتة لا يحل اكله ونعتقد ان شرب
الخمر وكل مسكر حرام وان لم يحصل منه السكر كالقطرة
الواحدة وان كل مسلم بالغ عاقل شرب الخمر عامدا عالما
مختارا وجب ان يجلد ثمانين جلدة سواء كان رجلا او
64 امراة حرا او مملوكا ونعتقد انه يحرم بيع الخمر وشراؤها
وكذا بيع آلات اللهو كالطنبور والرباب وامثالها
وآلات القمار والشطرنج وغيرهما وانه بيع العنب
والتمرة وامثالهما ليعمل خمرا وبيع الخشب ليعمل
آلة لهو او قمار ونعتقد انه يحرم على الرجال والنساء
الاكل والشرب في آنية الذهب والفضة وعلى
الرجال لبس الذهب والحرير الا في حال الحرب والضرورة
كدفع القمل وشدة البرد ونعتقد ان الانسان
لا يملك سواء كان ذكرا او انثى احدا من اجداده و
جداته ولا احدا من اولاده واولاد اولاده ذكورا كانوا
او اناثا وانه اذا اشترى احد هؤلاء انعتق في
الحال وانه لا يملك الرجل احدا من اخواته وعماته

وخالاته ولا احدًا من بنات اخيه فان اشترى
احدٰهن انعتقت في الحال واما المرءة فاعتقادنا
انها تملك جميع اقاربها الا العمودين ولا ينعتق
عليها احد سواهما ونعتقد ان نكاح المتعة لابد
فيه من الايجاب والقبول وتعيين المدة والمهر
ولابد للمراة من العدة ان وقع الدخول الا ان يكون
آيسة او صغيرة ونعتقد ان الدخول للمراة لا
يحل الا باحد اربعة امور اما العقد الدايم او
المتعة او الملك او التحليل ومن وطي امراة
بغير هذه الاربعة وجب عليه الحد
الشرعي وهو الجلد او الرجم بالشروط المقررة
ونعتقد ان الرجل لا يحل له ان يترك وطي زوجته
اكثر من اربعة اشهر ونعتقد ان الطلاق لا يصح
بالكناية ولا بالكتابة ولا بغير العربية مع القدرة
وانه لابد عندنا من سماع عدلين صيغة الطلاق
ونعتقد وجوب العدة على المراة بعد الطلاق
ان وقع الدخول الا ان يكون آيسة او صغيرة وانه

يجب

يجب العدة عليها بموت الزوج وان لم يدخل بها
سواء كانت صغيرة او كبيرة او شابة او آيسة
وسواء كان نكاحها دايما او منقطعا ونعتقد
ان عدة الوفات اذا كان الزوج غايبا من حين ثبوت
موته لا من حين موته ونعتقد ان الامر بالمعروف
والنهي عن المنكر واجب بشرط ظن التاثير وامن
الضرر هذه عقايدنا التي نسب مخالفونا خلافها
الينا وافترى علينا والله ولي التوفيق تمت الرسالة
الشريفة العقايدية الاثنا عشرية والصلوة على
خاتم الرسالة واله ذوي الشرف
العالية
م

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

الحمد لله على آلائه والصلوة على اشرف انبيائه واوليائه
وبعد چون رسالهٔ معتقدات فرقهٔ ناجیهٔ شیعهٔ
امامیهٔ اثنا عشریه رضی الله تعالی عنهم بزبان عربی
بود واکثر فارسی زبانان از آن نسخه [illegible] نمیشدند
بخاطر فاتر ذرهٔ حقیر محمد صادق بن محمد علی الشرکانی
رسید که آن را بزبان فارسی ترجمه نماید تا جمیع
عوام وخواص از آن منتفع شوند والله ولی التوفیق
بدانکه غرض از تحریر این مقاله وباعث بر تدوین این
رساله آنست که چون بعضی از فرق باطله که خود را باسم شیعه
موسوم ساخته‌اند مثل زیدیه وواقفیه وکیسانیه
وغیر آنها را اعتقادات فاسده بود در بعض اصول
اعتقادیه وفروع عملیه وما فرقهٔ ناجیهٔ شیعهٔ
اثنا عشریه از آن اصول باطله وفروع عاطله بری بودیم

ومخالفین

66

ومخالفین ما از اهل سنت چون مطلع نبودند بر حقیقت
مذهب ما فرق نکردند میان ما ومیان آن فرقهٔ ضاله
از جهة اشتراک همه در اسم شیعه ونسبت داده‌اند
بما بعضی از آن عقاید فاسده را که آن فرق باطله
برآنند وبجهة آن زبان تشنیع بر ما کشودند پس
اراده کردیم که بیان کنیم آنچه معتقد ماست از مطالب
اصلیه واحکام فرعیه وآنچه ما بری‌ایم از مسائلی
که گمان برده‌اند مخالفین ما که ما بآن قایل هستیم
والله یحق الحق ویهدی الی سواء السبیل پس
میگوئیم ما گروه وطایفهٔ شیعهٔ اثنا عشریهٔ
امامیه فرا گرفته‌ایم اصول دینیه وفروع ملیهٔ
خود را از آنچه قایم شده است بران براهین
عقلیه وگواهی داده است بآن دلایل نقلیه
که بما رسیده از ائمهٔ اهل بیت سلام الله
علیهم چنانکه فرا گرفته است غیر ما دین خود را
از غیر ائمهٔ اهل بیت والله یهدی من یشاء
الی صراط المستقیم بدانکه اعتقاد ما آنست

که عالم یعنی جمیع ما سوی الله حادث شد یعنی
نبوده اند واز عدم بوجود آمده اند خواه جوهر
وخواه عرض وخواه بسیط وخواه مرکب و
نیست قدیم مگر خدای تعالی واو واجب الوجود
لذاته است وقادر وعالم وعدل وحکیم وحی و
سمیع وبصیر وغنی ومرید وکاره ومتکلم
وصادق وکلام او حروف واصوات حادثه است
وقدرت وعلم او عام اند همهٔ مقدورات ومعلومات را
وهرچه خدای تبارك وتعالی بفعل می آورد از
جهت غرض ومصلحت وحکمتست واو واحد
واحد است یعنی منزه است از شریك ومانند
وبری است از انقسام ذهنی وخارجی ومتعالیست
از لوازم جوهریت وعرضیت ومقدس است
از حلول واتحاد ودرنیافته است ونمی یابند
کنه ذات اورا عقلهای عقلا وفکرهای دانایان
واو ارفع واجل است از آنکه دیده شود بچشم
سر خواه در دنیا وخواه در آخرت واعتقاد

ما آنست

ما آنست که خدای تعالی فرستاده است
انبیا ورسل را به بندگان خود بحجج وبینات
واول ایشان پدر ما آدم علی نبینا وعلیه السلم است
وآخر ایشان اشرف انبیا ومرسلین وسید
اولین وآخرین است یعنی حضرت با رفعت
محمد مصطفی ص ومعراج آنحضرت باسمان
پس هرجا که خدا خواست بجسد مبارك واقع
شد وجمیع آنچه آمده است بآن بخلقان از
احکام اعتقادیه وعملیه همه حق وصدقست
وشك وریب در آن نیست واو معصوم است
از کبایر وصغایر وسهو ونسیان واز
جمیع نقایص ظاهر وپنهان واو خاتم انبیاست
وپیغمبری بعد از و نخواهد بود وجمیع اوامر ونواهی
دینی که از آنحضرت بما رسیده همه از وحیاست
نه از اجتهاد واعتقاد ما آنست که خلیفه
یعنی وصی وجانشین او بعد از نبی فاصله بنص
جلی در روز غدیر خم وغیر آن حضرت امیر المؤمنین

وسید الوصیین علی ابن ابی طالبست ع پس بعد از و
پسر او امام حسن ع پس بعد از و برادر او امام حسین ع
پس بعد از و پسر او امام زین العابدین ع پس بعد از و
پسر او امام محمد باقر ع پس بعد از و پسر او امام جعفر
صادق ع پس بعد از و پسر او امام موسی کاظم ع
پس بعد از و پسر او امام علی الرضا ع پس بعد از و
پسر او امام محمد تقی ع پس بعد از و پسر او امام
علی نقی ع پس بعد از و پسر او امام حسن عسکری ع
پس بعد از و پسر او امام محمد مهدی صاحب الزمان
صلوات الله وسلامه علیه وعلیهم اجمعین
بنص هر سابق بر لاحق واعتقاد ما آنست که
همه دوازده امام وهمه انبیا واوصیاء انبیا
معصومند از جمیع گناهان و سهو ونسیان
وسایر نقایص وامام محمد مهدی ع زنده است
وپنهانست از مردمان همچو خضر والیاس علیهما السلام
تا آنکه رخصت دهد خدای تعالی او را در ظهور
پس پر کند زمین را از قسط وعدل چنانکه پر

شده است

پر شده است از جور وظلم واعتقاد ما ظهور معجزه است
بر دست انبیا وکرامت بر دست اولیا وآنکه حسن
وقبح افعال ما بمعنی ترتب استحقاق مدح وذم هر دو
عقلیه اند نه شرعی وآنکه شکر منعم واجبست
شرعا وعقلا وآنکه افعالی که از ما صادر میشود 68
بقدرت واختیار ماست ومجبور نیستیم بر آن
وخدای تعالی تکلیف نکرده است ما را مگر بآنچه
در وسع وطاقت ماست وتکلیف ما لا یطاق
قبیح است وصادر نمیشود از خدای تع وحمل میکنیم
آیات قرآنی را بر ظاهر آن مگر آنچه قایم شده است
دلیل بر خلاف آن مثل قوله تع یدُ اللهِ فوقَ
ایدیهم وتجری باعیننا وعلی العرش استوی
ومانند آن که ید محمول بر قدرت وعین بر حفظ
وحمایت واستوی بر استیلا واعتقاد ما آنست
که معاد جسمانی وعذاب قبر ونعیم آن وسوال
منکر ونکیر وصراط ومیزان وجنت ونار حق و
صدقست وآنکه فاعل کبیره هرگاه بی توبه فوت

نسوخ [illegible] اند و آیاتی که ظاهر آن خلاف آیت
[illegible] است و شفاعت حاصل میشود از برای اصحاب
کبایر باذن خدای تعالی و مومنان [illegible] بهشت و کافران
مخلد [illegible] دوزخ و اعتقاد ما آنست که دوستی و محبت
اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله واجبست آن
اصحابی که ایستاده اند بر متابعت آنحضرت و بعد از
وفات او [illegible] او امر و نواهی او نکرده اند و اطاعت
کرده اند آنچه ایشان را در حال الحیات بآن وصیت
فرموده و بری و بیزاریم از کسی که با حضرت امیر
المومنین علی ابن ابی طالب علیه السلام جنگ کرد یا حق او را غصب کرد
یا مغایرت و یاری [illegible] یا راضی بر آن شد و اعتقاد
ما آنست که نماز [illegible] واجبست بر هر شخص که
بالغ و عاقل باشد [illegible] در حال حیض یا نفاس
باشد و اعتقاد ما آنست که نماز جماعت مستحبست
و نماز جمعه [illegible] و آنکه مسح پایها در
وضو واجبست و مسح بر خفین جایز نیست مگر از جهة
ضرورت و آنکه غسلها [illegible] است غسل جنابت

وحیض و استحاضه و نفاس و مس میت و غسل اموات
و آنکه دخول کردن با زن در حالت حیض و نفاس
حرامست و جایز نیست [illegible] را مس خط مصحف
و جنب را قرات سورهای عزایم و درنگ کردن در
هر یک از مساجد و داخل شدن در مسجد الحرام و مسجد
نبی صلی الله علیه و آله و تجویز نمیکنیم نماز کردن در مکان
مغصوب و نه در حریر محض و نه در جامه طلا دوز
و نه در جلد غیر ماکول اللحم و نه در پشم و موی او مگر
خز و سنجاب و تجویز نمیکنیم نماز بغیر فاتحة الکتاب
و سجده کردن بر چیزی که خوردنی و پوشیدنی و
معدنی باشد و واجب میدانیم آرام گرفتن در رکوع
و سجود بقدر ذکر واجب و تجویز نمیکنیم [illegible]
در پس فاسق و مجهول الحال [illegible]
در سفر مباح یعنی نماز [illegible]
و مستحب میدانیم نوافل [illegible]
شفع و وتر او اعتقاد ما آنست که زکات واجبست
در نه جنس طلا و نقره و گاو و گوسفند [illegible]

ومؤمن بشروط مقرره و واجب میدانیم روزهٔ ماه رمضان را
بر هر بالغ عاقل مگر حایض و نفسا و فاسد میدانیم روزه را
بعمدا چیزی خوردن و آشامیدن و جماع کردن و دروغ
بر خدا و رسول و ایمهٔ اثنا عشر علیهم السلام گفتن و
دخول ماه رمضان ثابت نمیشود نزد ما مگر بدیدن
ماه یا گواهی عدلین یا شیاع و واجب میدانیم بر آن
کسی که افطار کند در روز ماه رمضان عمدا با علم در
غیر سفر یا مرض یا اکراه یا حیض یا نفاس کفارهٔ عتق
رقبه یا روزه داشتن شهرین متتابعین یا اطعام
شصت مسکین و اگر افطار کند بچیز حرام مثل
شراب و زنا واجب میدانیم بروی کفارهٔ جمع را
یعنی کفارات ثلث را و واجب میدانیم حج گذاردن
در عمر یکبار بر هر که مستطیع باشد یعنی قادر
باشد بر زاد و راحله تا عود کند بمنزل خود و حرام
میدانیم بر محرم خوردن و پوشیدن و مالیدن طیب
یعنی چیزهای خوشبو و دخل کردن بر زنان و بوسیدن
و لمس کردن و نظر کردن بشهوة برایشان و همچنین

حرام

خواه حر خواه بنده و اعتقاد ما آنست که حرام است
فروختن خمر و خریدن آن و همچنین خریدن و فروختن
آلت لهو مثل طنبور و رباب و آلات قمار مثل نرد و شطرنج
و حرام است فروختن انگور و خرما و خریدن بجهة
آنکه خمر کنند و همچنین خریدن و فروختن چوب که آلت ٨٠
لهو یا قمار سازند و اعتقاد ما آنست که حرام است
بر مردان و زنان چیزی خوردن و آشامیدن از ظرفهای
طلا و نقره و حرامست بر مردان پوشیدن طلا و حریر
مگر در حال حرب و ضرورت مانند دفع شپش و
سرمای سخت و اعتقاد ما آنست که آدمی خواه مرد و خواه
زن مالک پدر و مادر نمیشود و همچنین مالک اجداد
و جدات و احدی از اولاد و اولاد اولاد خود نمیشود
خواه مذکر باشد و خواه مونث و اگر شخصی بخرد
یکی از این جماعت را که مذکور شد فی الحال آزاد میشود
و همچنین مالک نمیشود مر احدی از خواهران و عمهها
و خالههای خود را و احدی از دختران برادر و دختران
خواهر خود را پس اگر بخرد یکی از ایشان آزاد میشود

فی الحال واما زن پس اعتقاد ما آنست که مالک میشود
جمیع خویشان نحوه مگر عمودین وآزاد نمیشود بر زن
مگر یکی از عمودین که مادر و پدر و اولاد اولادند
واعتقاد ما آنست که نکاح متعه صحیح است
وثواب عظیم دارد ولابد است در آن از ایجاب وقبول
وتعیین مدت ومهر ولابد است زن را عده داشتن
اگر دخول واقع شده باشد مگر آنکه زن یایسه وصغیره
باشد واعتقاد ما آنست که دخول بر زن حلال نیست
مگر بیکی از جهار امر بعقد یا متعه یا ملک یا تحلیل
وآنشخصی که وطی کند زنی را بغیر یکی ازین امور واجبست
که بر وحد شرعی بزنند وآن جلد است یا رجم بشروط
مقرره واعتقاد ما آنست که مرد را جایز نیست
ترک وطی زوجه زیاده از جهار ماه بشرایط مقرره
وطلاق صحیح نیست بکنایه وکتابت وبغیر لفظ
عربی با قدرت ولابد است نزد ما شنیدن دو عدل
صیغهٔ طلاق را واعتقاد ما آنست که واجبست بر زن
عده داشتن بعد از طلاق اگر دخول واقع شده باشد

٧١

مگر آنکه آیسه یا صغیره باشد وآنکه واجبست بر
زوجه عده داشتن بموت زوج واگرچه دخول باو
واقع نشده باشد خواه صغیره باشد وخواه کبیره
خواه شابه وخواه آیسه وخواه نکاح دایم باشد
وخواه منقطع واعتقاد ما آنست که عدهٔ وفات
هرگاه زوج غایب باشد از حین موت است نه — ثبوت خبر م
از حین موت واعتقاد ما آنست که امر بمعروف و
نهی از منکر واجبست بشرط ظن تاثیر وامن از ضرر
اینست عقاید ما که نسبت داده اند بما مخالفان ما
خلاف آنرا وافترا کرده بما باکن
تمت الرسالة والصلوة علی خاتم
الرسالة وآله ذوی الشرف
والبسالة

م تاقوس باشد در

بسم الله الرحمن الرحيم

اعلم ايدك الله تعالى ايها الاخ العزيز ان اقل ما يجب اعتقاده
على المكلف هو ما ترجمه قول لا اله الا الله محمد رسول الله صلعم
اصدق الرسول فيتعين ان يصدقه في صفات الله تعالى
واليوم الاخر وتعيين الامام المعصوم وكل ذلك مما
يشتمل عليه القران من مزيد اما بالاخرة فبالايمان
بالجنة والنار والحساب وغيره واما في الصفات
فبانه قادر عالم مريد متكلم ليس كمثله شي وهو
السميع البصير ولا عليه بحث عن حقيقة هذه
الصفات وان الكلام والعلم وغيرهما حادث او
قديم بل لو لم يخطر بباله ومات مات مومنا وليس
عليه بحث عن تعلم الادلة التي قررها المتكلمون
بل مهما حصل في قلبه التصديق الحق بمجرد الايمان
من غير دليل وبرهان فهو مومن ولم يكلف رسول الله صلعم

العرب

٧٢

العرب باكثر من ذلك وعلى هذا الاعتقاد المجمل
الاعراب وعوام الناس الا من وقع في بلده فقرع سمعه
فيها هذه المسائل كقدم الكلام وحدوثه ومعنى الاستوا
النزول وغيره فان لم ياخذ ذلك بقلبه وبقي مشغولا
بعبادته وعمله فلا حرج عليه وان اخذ ذلك بقلبه
فاقل الواجب عليه ما اعتقده السلف في القران الحدوث
كما قال بعض السلف القران كلام الله مخلوق ويعتقد ان
الاستواء حق والايمان به واجب والسوال عنه مع الاستغناء
بدعة والكيفية مجهولة ويومن بجميع ما جاء به الشرع
ايمانا مجملا من غير بحث عن الحقيقة والكيفية وان لم يعتقد
ذلك وغلب على قلبه الاشكال فان امكن ازالة شكه بكلام
قريب من الافهام وان لم يكن قويا عند المتكلمين ولا
مرضيا فذاك كاف ولا حاجة الى تحقيق الدليل فان
الدليل لا يتم الا بذكر الشبهة والجواب عنها ومهما ذكرت
الشبهة لا يومن الا تثبت الخاطر والقلب فيصل
فهمه عن دركجوابها اذ الشبهة قد يكون جلية والجواب
دقيقا لا يحمله عقله ولهذا زجر السلف عن البحث

والتفتيش وعن الكلام فيه وانما زجروا عنه ضعفاء القوم
واما ايمة الذين فلهم غوص في غمر الاشكال عمق الاشكال الاو منع
العوام عن الكلام يجري مجري منع الصبيان عن شاطي الدجلة
خوفا من الغرق ورخصة الاقوياء فيه يضاهي رخصة
الماهر في صنعة السباحة الا ان منها موضع غرور ومزلة
قدم وهو ان كل ضعيف في عقله راج من الله في كمال عقله
ويطريق ان يصدر على ادراك الحقايق كلها وانه من جملة
الاقويا فربما يخوضون ويغرقون في بحر الجهالات من حيث
لا يشعرون والصواب للخلق كلهم الا الشاذ النادر الذي لا
ينتج الاعصار الا واحد منهم واثنين سلوك مسلك السلف
في الايمان المرسل والتصديق المجمل بكلما انزل الله تعالى
واخبر به رسوله من غير بحث ولا تفتيش والاشتغال بالتفتيش
من شغل شاغل اذ قال رسول الله ص حيث راى اصحابه
يخوضون بعد ان غضب حتى احمرت وجنتاه افبهذا اتيتم
تضر[illegible] كتاب الله بعضه ببعض انظروا فاذا امركم الله
فافعلوا وما ذا نهاكم عنه فانتهوا فهذا تنبيه على
منهج الحق واستقصاء ذلك شرحنا في كتاب القواعد

فاطلبه منه والحمد لله رب العالمين وصلي
الله على محمد واله وعترته
الطاهرين
قد وقع الفراغ من تسويد هذه الرسالة الشريفة
التي صنفها الامام العالم العامل الكامل
المدقق وحيد عصره وفريد دهره
مولانا عبد الله التستري
رحمه الله في شهر رجب

الله ... رسول الله

سبحان

92 سبحان من لدن البحور والقفار

سبحان من نعبد

الحمد لله رب العالمين

الحمد لله رب العالمين

74 الحمد لله رب العالمين

رساله عقاید منسوب بمولانا احمد اردبیلی قدس سره

رساله عقاید ملا انوار کش شیخ موسوم بکاف [illegible]

معتقدات شیخ بهاء الملة والدین قدس سره

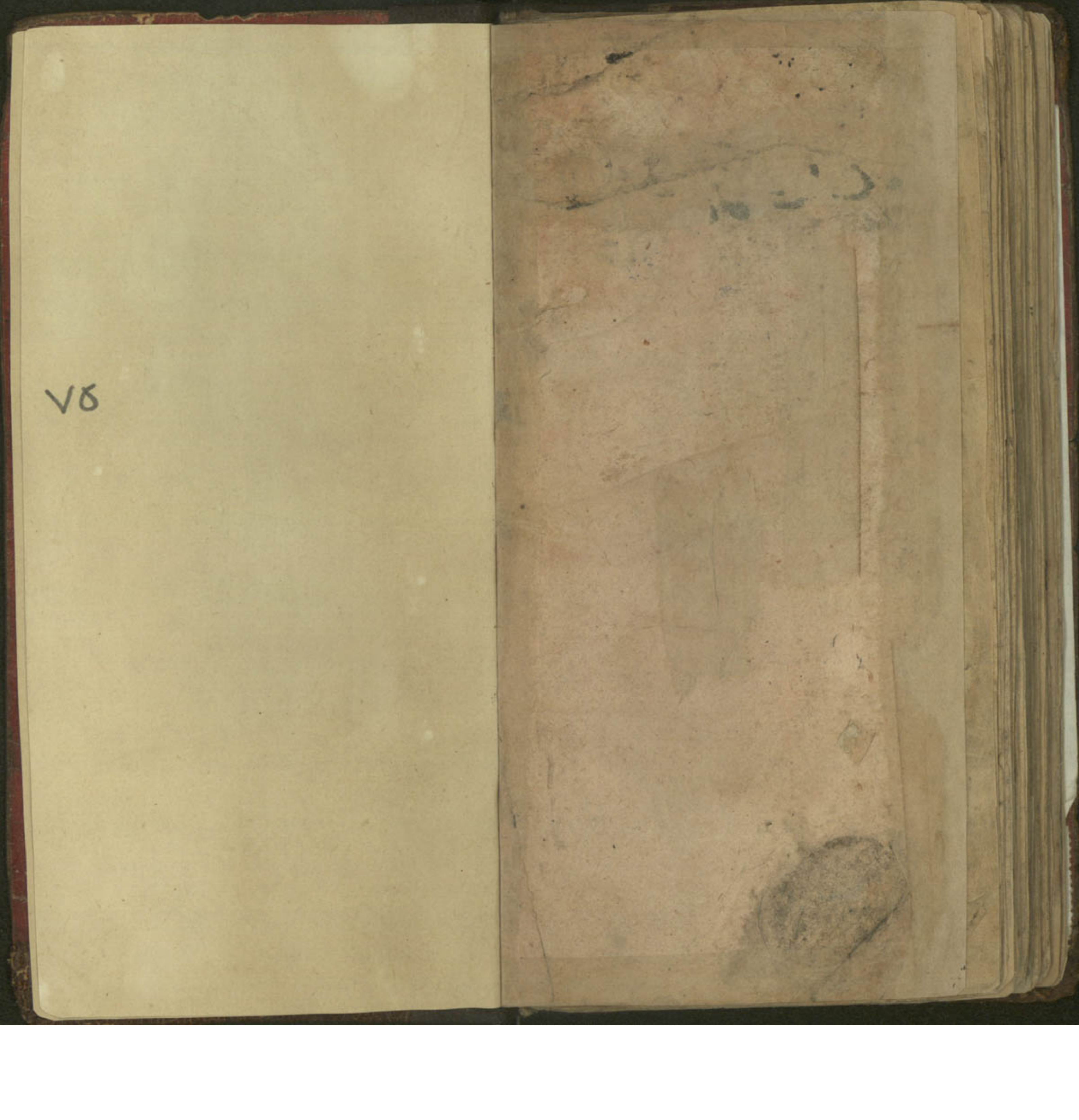
و ترجمه آنها

رساله اقل ما یجب منسوب بمولانا

[illegible]

مجموعه [illegible] علیه [illegible] جمیع [illegible] عدد

[illegible] علیه [illegible] عدد [illegible] عدد


۷۵

